

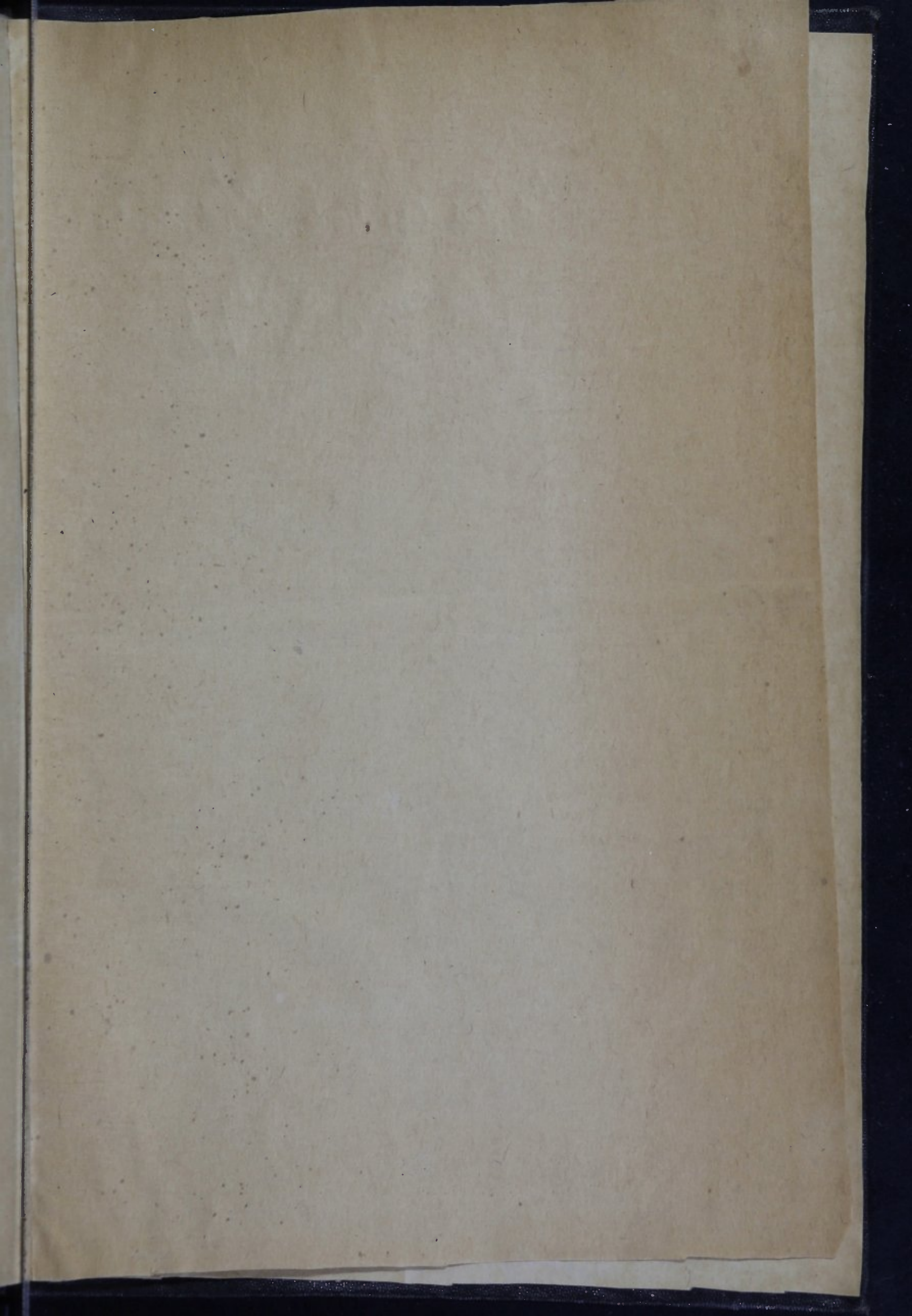
MS BW IVANOW

1-0016

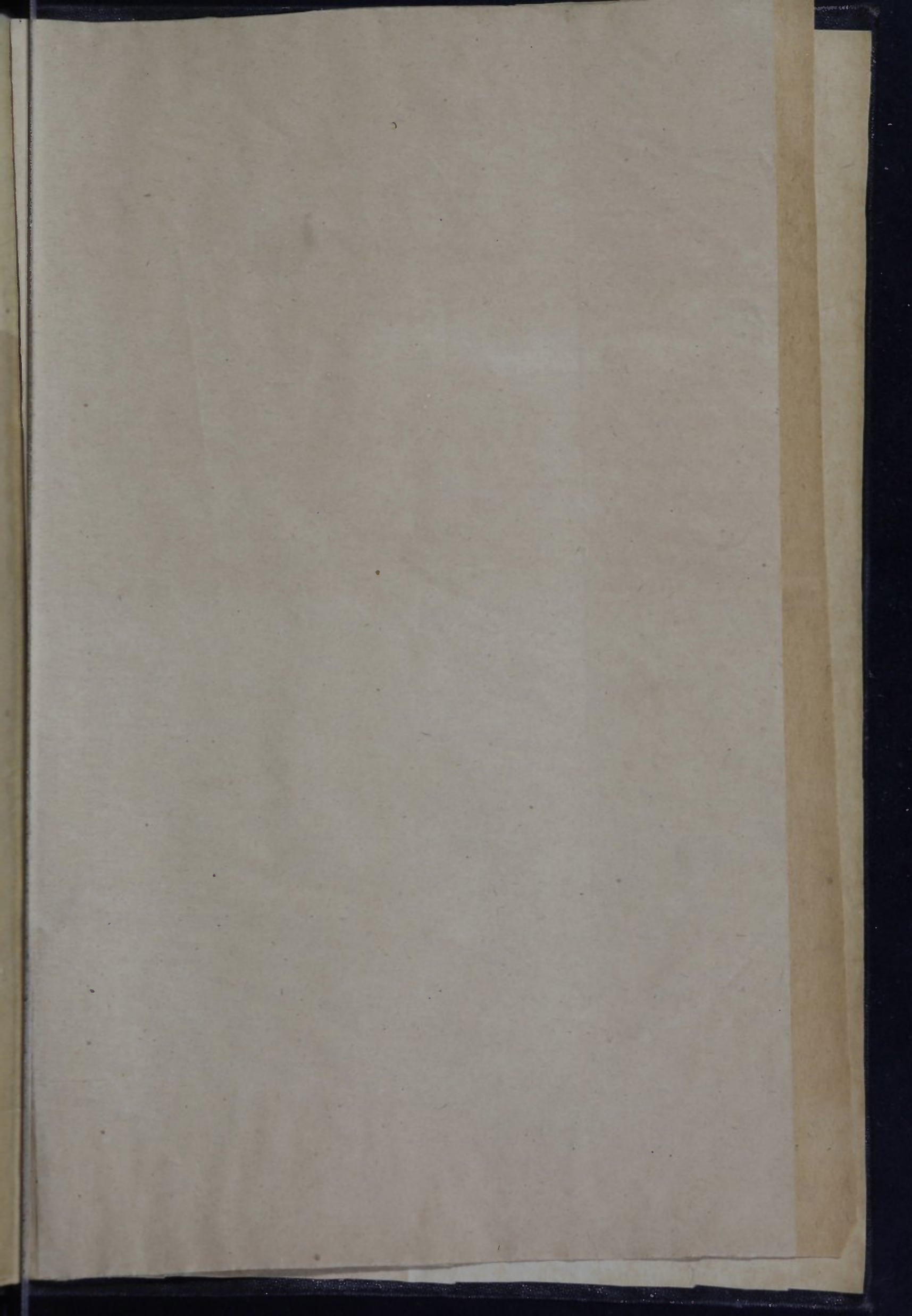
001589856

16

Mahamid-i Khamse
(Cosmography)



15.



فهرست
اوقات منتهی مساجد منزه بقید بند

قسم اول در ذکر جبال و عجایب عالم و طلسمات

ذکر کوه قاف ^۸ ذکر جبل دماوند ^۹ ذکر جبل سرانند ^۹ ذکر جبل الصبور ^۹

ذکر کوه گلستان ^۹ ذکر جبال القمر ^۹ ذکر جبل الدرن ^{۱۰} ذکر کوه شنج ^{۱۰}

ذکر عجایب معین عالم مشتمل بر شانزده باب ^{۱۰} ذکر طلسمات مشتمل بر بیست و یک باب ^{۱۳} ذکر طلسمات مشتمل بر بیست و یک باب ^{۱۳}

قسم دوم در ذکر عجایب کسب و کسب سببه و عقبات و خرابی نقد اوراق

سیان علی الحکیم ^{۱۴} بیان عجایب رقص ^{۲۰} بیان کسب و نقد اوراق ^{۲۰} ذکر بحر انصاف ^{۲۰}
مشتمل بر بیست باب ^{۲۰} بر ذکر نسیه خیره ^{۲۱} که در آن کسب بوده اند ^{۲۱}

ذکر بحر فارس ^{۲۱} ذکر کسب قلزم ^{۲۱} ذکر بحر بربر ^{۲۱} ذکر بحر و قیاس ^{۲۱}

ذکر بحر غلظت ^{۲۱} ذکر بحر آشوب ^{۲۱}



فهرست
انت نام نسو سماجد من لقتیدند

قسم اول در ذکر جبال و عجایب عالم و طلسمات

ذکر کوه قاف ^۸ / ذکر جبل دماوند ^۹ / ذکر جبل سرانند ^۹ / ذکر جبل الصور ^۹

ذکر کوه گلستان ^۹ / ذکر جبال القمر ^۹ / ذکر جبل الدرن ^{۱۰} / ذکر کوه شنج ^{۱۰}

ذکر عجایب معین عالم شملر شانزده بجوبه ^{۱۰} / ذکر طلسمات مشهوره طلسم و طلسم ^{۱۳} / ذکر طلسمات مشهوره طلسم و طلسم ^{۱۳}

قسم دوم در ذکر عجایب بحری و بحار سبوعه و لغه ادخرا بقدر اوراک

سیان عجایب بحری ^{۱۷} / بیان عجایب بحری ^{۲۰} / بیان بحار سبوعه و لغه ادخرا ^{۲۰} / ذکر بحر احضر ^{۲۰}

ذکر بحر فارس ^{۲۱} / ذکر بحر قلزم ^{۲۱} / ذکر بحر بربر ^{۲۱} / ذکر بحر و قیا و کلا ^{۲۱}

ذکر بحر سبوعه ^{۲۱} / ذکر بحر استوب ^{۲۱}

قسم سوم در قصص انبیا علیهم السلام

۲۱ - ذکر آدم صفتی ۴ ۲۲ - ذکر شیث بنی ۴ ۲۲ - ذکر ادریس ۴ ۲۲ - ذکر اروت و ماروت

۲۶ - ذکر نوح مخیر ۴ ۲۹ - ذکر ایث بن نوح ۴ ۲۹ - ذکر حام بن نوح ۴ ۳۰ - ذکر سام بن نوح ۴

۳۰ - ذکر هود و یان چال ۴ ۳۲ - ذکر صالح معبر ۴ ۳۲ - ذکر ذوالقرنین کبر ۴ ۳۳ - ذکر یاجوج ماجوج

۳۴ - ذکر ابراهیم ۴ ۳۵ - ذکر بنای کعبه ۴ ۳۶ - ذکر یوسف صدیق ۴ ۳۶ - ذکر موسی دهرود ۴

۳۸ - حکایتان بخت سینه ۴ ۳۸ - ذکر الیاس حکایا ۴ ۳۹ - ذکر سلیمان امیر داؤد ۴ ۴۲ - ذکر بلقیس ۴

۴۳ - ذکر بخت نصر ۴ ۴۴ - ذکر عزیز معبر ۴ ۴۴ - حکایت امام موسی کاظم ۴ ۴۶ - ذکر فصل زکریا ۴

۴۷ - ذکر فصل حمز زکریا ۴ ۴۷ - ذکر هنویر جبل مریم ۴ ۴۷ - ذکر حضرت عیسی ۴ ۵۰ - ذکر اصحاب کهف

۵۱ - ذکر تقد و انبیا و اسامی بخت
بفصل انبیا صاحب کتاب

قسم چهارم در ذکر ملوک عجم و سلاطین با تقدم و ابتدا از ذکر میشد اذنان

۵۲
ذکر کیومرث که ابوالملوک است و کشته شدن سیامک پسر او

۵۳
ذکر شهباز پسر سیامک
۵۳
ذکر طهورت دیوبند
۵۳
ذکر جمشید
۵۵
ذکر صحاک تازی

۵۴
ذکر کادو اسکر
۵۴
ذکر نسیرون
۵۸
ذکر منوچهر
۵۸
ذکر نوذر

۵۸
ذکر زاب طهارت پسر منوچهر
۵۹
ذکر سلطنت کینا ابتدا
۵۹
ذکر کیکاؤس
۵۹
ذکر کجسته

۶۰
ذکر لهر اسپ
۶۰
ذکر شهاب
۶۰
ذکر سلطنت بهمن پسر
۶۱
ذکر تولد زال

۶۲
ذکر امال حال رستم
۶۲
ذکر های و حیرتمن
۶۲
ذکر ازاب پسر
۶۲
ذکر ازاب پسر در ارباب

۶۲
ذکر سلطنت سیکندر ذوالقور
صغیر

مشموم در ذکر حکایات عجیب و لطایف و نظایف و نکات و خاتمه کتاب

۶۳
ذکر حکایات عجیب و غریب
۶۳
ذکر لطایف و نظایف
۸۴
ذکر بیان کتب و کتب
۸۵
ذکر کتاب روح مدوح

۸۸
در خاتمه کتاب

قسم سوم در قصص انبیا علیهم السلام

۲۱ - ذکر آدم صغری ۲۲ - ذکر شیث النبی ۲۳ - ذکر ادریس ۲۴ - ذکر ادریس صغری

۲۶ - ذکر نوح صغری ۲۹ - ذکر یافث بن نوح ۲۹ - ذکر حام بن نوح ۳۰ - ذکر سام بن نوح

۳۱ - ذکر هود و یان حال ۳۲ - ذکر صالح صغری ۳۲ - ذکر ذوالقرنین کبری ۳۳ - ذکر یاجوج ماجوج

۳۴ - ذکر ابراهیم ۳۵ - ذکر بنی کعب ۳۶ - ذکر یوسف صغری ۳۶ - ذکر موسی و هرون

۳۸ - حکایت تالیفات سکینه ۳۸ - ذکر الیاس حکایا ۳۹ - ذکر سلیمان صغری ۳۹ - ذکر ابراهیم

۴۳ - ذکر مختصر ۴۴ - ذکر عزیز صغری ۴۴ - حکایت امام موسی کاظم ۴۶ - ذکر اهل بیت

۴۷ - ذکر اهل بیت صغری ۴۷ - ذکر اهل بیت کبری ۴۷ - ذکر اهل بیت کبری ۵۰ - ذکر اهل بیت کبری

۵۱ - ذکر تعداد انبیا و ائمه
بعضی انبیا صاحب کتاب

قسم چهارم در ذکر اولاد عجم و سلاطین با قدم و ائمه الازدر میشد و اولاد

۵۲
ذکر کیومرث که ابوالملوک است و کشته شد سیاه پیر او

۵۳
ذکر هوشنگ پرسیاگ ذکر طهمورث دیوبند ذکر جمشید ۵۳
ذکر ضحاک تازی ۵۵

۵۴
ذکر کادو آهنگر ذکر فریدون ۵۴
ذکر منوچهر ۵۸
ذکر نوذر ۵۸

۵۸
ذکر زینب طهارت منوچهر ذکر سلطنت کیانیان ابتدا ذکر کیخسرو ۵۹
ذکر کیخسرو ۵۹
از ذکر کیقباد

۶۰
ذکر لهر اسپ ۶۰
ذکر شاپ ۶۰
ذکر سلطنت بهمن ۶۰
ذکر تولد زال ۶۱

۶۲
ذکر زال حال رستم ۶۲
ذکر های و حیرت بهمن ۶۲
ذکر دراز بهمن ۶۲
ذکر دراز بهمن در ارباب

۶۲
ذکر سلطنت میکند ذوالقهر صفر

قسمت در ذکر حکایات عجیب و لطیف و ظریف و نکات و خاتمه کتاب

۶۳
ذکر حکایات عجیب و لطیف و ظریف و نکات و خاتمه کتاب ۶۳
ذکر لطیف و ظریف بیان نکات و خاتمه کتاب ۸۵

۸۸
در خاتمه کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الذين أرسلناهم قبلك
مبشرين ونذيرين
ولقد أرسلناك بالبرهان
والبيان

والله اعلم بالصواب
فمن اعترف بآياتنا
فإنه من الساجدين
والذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين

الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين
الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين

الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين
الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين

الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين
الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين

الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين
الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين

الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين
الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين

الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين
الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين

الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين
الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين

الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين
الذين آمنوا وهم
أولادنا المحبوبين

16

Handwritten text in a rectangular frame at the top of the page.

Main body of handwritten text in Arabic script, arranged in several lines across the page.

Vertical handwritten text or markings on the right side of the page.

سیدنا علی بن محمد و ائمه اهل بیت
سوی فاشان

۱۵

هو المستغنی علی ما تصفون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نعمت تایش لایزال و دولتش کرالامان مستوجبش بارگاه خداوند است که

در چشم زدن از شری تا افلاک ضایع گوناگون دیدایع تو فلتمون از قوه بعرضه آورده

و در طرفه العین بولیات دار و اح انسانی لا تقدر ولا تحصى از کمین عدم کربسی بودید

زین جرم آسمان جو کلب کردید و در زمین افراسی بیط عالم انسل نبی آدم **نعمت**

و الوف صلوة و صوف تحیات بر سر مقبول شائین باعث اسجاد کنین با هر چه

مهرسالت جد الحسن و الحسین صاحب قاف حسین فخر اولاد آدم محمد رسول الله

منقبت

منقبت و مناقب خلت بآب ان کوہ و ریای امامت. احترام سماں طرقت خلاصہ

معدن سعادت. عضاوہ مخزن سعادت. اکمل بخش ملک رفعت. تاجدار باورد و سزا

اسد الدغالب علی ابن ابرطال. رانراست. کہ انصای ارشاد طریق ملتین

و مصاح بہایت این زمین بن ضمایر کشتہ کوی ظلمت و ضلالت را منور فرمود

بر طوطی مستقیم و چشم نیم سانید **آما ب** ضعیف از لی امیر علی و جہم طیر این

نسخہ و سبب تحریر این دیباچہ بیان نماید کہ روزی در ول این بچہ سیر کن کہ کتب

از محمد شہنشاہ کیتیستان و خاقان دوران و ضمیمہ آن شرح حال و ذکر عجایب

عالم دبیان طلسمات و عجایب بحری و جزایر و دیگر حکایات و قصص اسباب و بلوک و لطایف

و نظایر و نکات انچه در کتب متقدمین و نسخ پیشین دیده و بران اویان ^{البیان} نسخ

شده در عمارت موجود و مضمون مختصر ترین و متوسط بعضی از اعیان مملکت ^{عظمی}

دارکان جلالت کبری بندگان حضرت اقدس و اعلی خلد امده ملک و سلطانیہ و افاض علی الخایر

بره و آنکه بگذرانند عجب که نقد کلام این قلیل البصافت سرایابی است تا عجب

امتحان حضرت خدیو که همان کامل العیار است منظر و مقبول خاص و عام کرده است

این حرمان مان در بصره راه حال گشته مال میداند و نیز در سخنوران برور کار اعتباری بود

و برای آینده بعد من باید کاری: لهذا اصدق نیت و صفای طمیت جهت طمیت

و تحریر مدایح حضرت جهان پروردگار عجایب است بر که بر محل خود سمت ایراد خواهد

و جهت تبرک کماشت از آنجا که وجود فیض الهی سبب کرده کار بر تو لطف آفرید کار جامع

جمیع صفات و فنون و محاسنات روز افزون است این پایه که پایه را کجا سزایه که

صاحب خرد کل نماید و مشکفل بیان محبت شهنشاه عادل شود چونکه جناب باری قطع نظر از

صفات کون و مکان صفات ختمه خاصه بحضرت قدرت قبه عالم و عالمان ایم

بناء علیه بیان مختصری از آن اصلح و انب متصور نموده مع دیگر مضامین عجیب

غزیرت با مفضل از ممشکل سبیر و اندک اطلالت ترک است و هم لحاظ آنکه خاطر دریا

را از جهات خلافت و انتظام سلطنت اینقدر که با مهلت که نظر بر ذرات و جریات

فرمانند شکر نیست که از راه پرده خست نظر برین پیش حقیر و دیده فقیر فرموده شود

و بر ظاہر که **بیت** از دست که ای تنوانیاید هیچ خبر آنکه بصدق دل دعا میکند

چون عنوان خود مرتب بر پنج صفت حضرت ظل الهی است بنا بر آن که تری نظر برین

نام این سخن نیز محامد مناسب دید **بجی پنج تن پاک مخاطب کولاک** منظور نظر

گیمیا اثر حضرت جهان پرورد و مطبوع و انشوران **بیت** بلند و سخنوران و خوار

گردم جو که هر کجا سهو و خطای در صحت الفاظ و ایراد مضامین رود داده باشد

بذیل عفو در آید که انسان مراد از **نسیان العفو عند کرام الناس**

مأمول و الله استعالی انصفون **قصیده در مدح پادشاه حمیه**

او زنگ خلافت حامی المل جهان **آن الوالفتح معین الدین** کشورستان **چون محمد**

یا در شریعت علی بیت و پناه چون کرد انتظام ملک او مثل جان **سایه یطف خدا**

شاه جهان بود از تخت کشته بحر مصلحت اکنون درین عالم عیان بر تو نظر حد
چون بر عالم فساد لاف و مردزه بر مهر درخشان سپمان خاک کفش پای او چون
نور بخش دیده پیش چشم حقیقت کشته محل اصغرها چون شاه عالم ضمان
زندگی خورشید کشته فراع طبع از تیر احسام جهان علم بر رای زرشک شسته
حلم از حکم خدا کردید منقوش کان تابع شرع است احکام شاه و الامتعام هست
پیشک حامی دین رسول دو جهان اینچنان تعمیر فرموده یو کانیات مرقه شاه شهیدان
معبود سیان از و نور رفعت و شان و سکو هشتمین آسمان کرد درش
عرش کرد سایبان شاهه کرده چون بهر خاص و عام پشت خم چون قوس از
ساروی کبکشان پیرالی در زمان عدل دار امنی خنده بسیار بحال حیره وستان
جهان چون نصیبی یافت امید از در احسان او محو کرده جو د حاتم از دل خود بمان
صیت جام شاه چون کشته بعالم شسته باز نام جام جم احدی نبرده بزبان اگر در عهد تو

ای خجالت ده کسری و حجم کشته بهر کوسپندان مهربان و پاسبان در زمان عیشت
بگنجت غم از فرط بیم یافته در سینه اعدای تو حفظ و امان کرد و تعلیم
چون عدل زور افزون شاه سفت اندام ستم کرده مشکب سلیمان نیست
از جوان سختی طلل ایزدی کرد و از کجی ارکا کل مهر طلعان حرم اعدا تو باد از
بخت داشتن غرق خون تا بد جای خصم تو باشد برسان حاصل جاه ترا
ای داور کیمی تو از طعمه بنماند در حین جیانش کسان بادشاهان جهان را
بفسرمانت بگون چنانکه باشد نور افشان مهر و مهربان لطف داور با او
یاورش در مقام بوسه رود و محکوم گمشتن بر زمان این دعا صحیح و دردا
بهر خاص و عام باد عمر شاه افزون از حدان جان لکنه اما دباد از ضرب
نور الحیا است بهر اهل حاجت کعبه و جای امان از صدق ارادت آرزو دارد
امیر و در حضورش منسلک کرده و سلک خادمان **شیراز** اشکاک در کار خایه

خداوند حقیقی نکته نوازهاست: و در دیوان رحمت و اور حقیقی جمله زرق و بهانه

روزها: عجب بارگاہی است رفیع: و در گاهی وسیع: که عاصیان و مجرمان بس

ضاعت و فراوانی حاجت با کرم که مغفرت است: در ابدان دور و مشکان آرزو

خرد و عبادت: و فرط نوح طاعت سوخته شعلا طمیت و صلوات: وقوع اعمق از دست

که در حالت تنگ دستی هر اسیر با امید می یابند رفیع کلفت بنده خود ساخته برامی کنند

و ظهور این امر از قدرت کلام او: که در حکام شیش و سر در لصد و منهنیات دور از تصور

فرموده می افکند: محتاجی بی سرایه را بدر بارش قدرت: و تو انکاران با ما به رابا کاش

دوری: از سایه کردگار و خلیفه افرید کار بدیع صفت خداوندی نظر بر

ماکی کمتر ساخته: این صنعت قلیل را که شرف صفت جلیل است: منظور نظر جهان

منظر فرموده بدین در وجه جمله و وسیله جلیله عروس تمنا و شاید عای احقر

بمشاطگی تفویض شرف خدمت خادمان: و طلعت بیاریند: **قطعه** مشاطگی است

5
شد و نایب است **سپهر احقری** حاجی باب الوان تو ماه و شکر **دواع حسرت خورده**

بیشتر قدر تو ماه **منیر** این چه یا اگر کرد و لاف زن با هم **شربت عدالت صفت**

عمارت رفعت و جلالتش نه بمشابهت که بیانش بر صفحہ کاغذ کنجایش

پذیرد **بل محاذی علو ذوق قدرش** حجره ارض سما اعدم و سعیت انکنت حسرت

بدندان تحیر میگرد **حسب الما و اشکو ذرات از بوستاش** **دواع ارم علی است**

از کلماتش **افسر** اجداران جهان صرخی است **و سرور نامداران دوران**

بیهی **بخیل و چشم خار حسرت** در دل که **و جم شکسته** **و بصایت** ^{افلاطون} **تدبیر**

و از سخن **جانشاک غم و الم** **انپاشته** **بیش** سنگینی **چشمش** که **سبک ترا کلاه**

و بمقابله **بار شوکتش** **پستون کموزن** **تراز گویاه** **ز و بروی قصر نمایش** که

معمار **حقیق** **نمای آن** **بیدقت** **ساخته** **کاخ سپهر** **از فرط** **شک** **نیت** **خمیده** **دو برضا**

عمارت **نوظیایر** **حسین** **ابادش** **که** **نقش** **آن** **صانع** **تحقیقی** **از دست** **خود** **کشید** **الوان**

فلک از دوقدرت جگر تر کیده: مهتاب شبیه مهتابش نامی گشته: و اصاب از
 گسیب می شمشیرش ربه عظامی باقیه: اگر عمرش متمثل کند بجاست: و اگر
 بکرسی کرسی نشین سازد روا: خوبی راستی شاهراه نوطیارش خطر در خط استوا
 کشیده: و قلمه افروزی کرد بگردش از دوقدرت کریان گمشان دیده
 عجب شاهراستی که برای صیانت شهر از سیلان دریاست دنیا: و جهت
 آمد رفت خلق از موج ریا **قطعه** در زمان شمس شاه جهان ظل خدا بر شک
 جم محمود در خسرو کشورش: آنچه آن گشته جهان معجز انصاف و داد: خنده بسیار
 ضعیفی بر زمان بر او قیامت **در بیان عدالت** صدای طبل عدلش بگوش
 جهان و جهانیان رسیده: و آوازه کوس نصفتش در سبط سفت اقله فایز کرده
 ملت آسناغش از بیان عدلش قوی منجه: و معاندان بدست مضمومی از بیت
 دادش در شکنجه شیر و بره بیک گذرگاه هم ساله و نیم نواله: و بزرگ حضرت

از مکی

بزومیش حواله بردر ایوان فرسیع البیانش عدل را منصب در باب و بر باب قصر

سُموم الکانش عقل را تبه پاسبان داد کران بود کار اگر خطا کرد می عدلش

بر چشمانند رواست و طریق عدل و آئین داد از سر نو آموزند بجا **قطعی**

بی مثل دشمن چون بندد کمر کسی از وجودش نمیدانند اثر عنان کرتابد سوی کارزار

بکیتی نماند در کینه و در **شرد و صف شجاعت** چون بمیدان و عا نعمت فرماید

روح شیر زه بیک ایامی و اشک ابروی تیغ از هم جدا سازد دستا نهنگی کارزار

سهراب پیش صف شکنیش آب و حکایات آرزم افراسیاب بمقاوم شیر

افکنیش سراب **مخروج ضربت شمشیر قهرش را مرسمیست** و بسمل ^{غضبش را} خنجر

علاج **بجگان انداز می چنان قدر اندازست** که در شب تا میبوزد حکرا عدا

هر آواز **تسک** از جمله کمانش سهوا هم رها گشته **بجزر نیه خصمان** بی دانا ^{حکما}

نیز **بهر** که مستفیض از تاید شجاعتش شده **بهر از بسا نیافته** ^{مستعد} و سیکه

از بد رفتارش نکر دیده طغرو نصرت از دور و نماند: به کام مهر که از آتش
معاندان لباس رو باه در بر پوشیده: و وقت تهو از نمانش دشمنان عدل
قابل نوشیده **تطعمه** حکایتی است که حاتم خود کتا بود: بخیر روایت و افسانه
هیچکس نشود: به بین سخاوت انعام شکر دیده غور که کسی خود طلبد جزو کا به
شتر درین سخاوت سر است اگر گویم که حاتم طای که از کبیره دران او: دروا
اگر بگویم که ابن ذوالنیرن از کمرین تحویل دران او: بخشش ملک مال پیشین است
و صرف صد نقد و هزار خرین در بر ویش شطری: دست دریا نوازش عثمانی است که
منزج حال عالمی را سیر ساخته: و گفت با کماش محیطی است که قطعا از رو
چنان را کار ساخته: در عهد فیض همیش محتاجی نیست: و اهل حاجت را
بسوال احتیاجی: جناب احدیت که در روز میثاق فراخ و حوصله تقه مرا ت کرد
دولت خود نعمت سخاوت مخصوص بهنشا کتی نیاخته **شید** **ع** **لطف** **و** **کر** **میر** **مان**

عالم

7
عالم سرت بزکین بطراز جلوه اش رکب است: **بهر غمجه که بشکفته بگذارد** حش

چون خلق محمدی سر ایاثر است **شتر شرح اخلاق** وسعت اخلاق صفی است از

صفات گزیده در شان او: و آیتی است بالخاصه بان: با اهل مقاصد بود و رحمت تا

خلیل: و در پریشانی مدعای خاطر ارباب حاجت را کفیل: کسکه از خزینه اعجاز نیاید

او نقد سخنی در کینه گوش و دامن با منویا ورده چشید: و هر که از معاینه کنجینه دولت

اقدام نوریا او بهره و نکشته دید: **عمدش** پیوندیت بوفاق: و پیمانش را

واسطه است بحسن اخلاق: **الفحوی** خوشش تمام جان عالم معطر: و از رایحه

و نور اخلاقش مغز صایبری آدم مغنبر: **عطر سیری** بوستان الفتش شمشک حسن

رنگ داده: و غنبر افشانی کلزار محبتش با رخسالت بردوشش نافه های حسن

نماده: **شرح اوصاف** بی پایان است: و تقریر ادای با غمخش سیکر: **شتر** ایا

که با وری قلم زبان در بان قلم کفیل حشش شود: و انسان بر خط و بیان حشش

که بشیر و ناطقه غوطه زن عثمان محمد شکر داد: ملائکه رحمت آفرید کار اگر عایشه
 تقریر و وصفش بر دو شکر شد بجاست: و کلمات عینیت کرد کار اگر برایشان خیزند
 خالی نهاد را باستی خیاقت که بعجز اعتراف نماید و غدر زود بیا و مقطع اللسانی مسکونه
 دست دعاهم لباس اجابت دید سوالات هم نیمی سمیت جهت سلامتی باد شاه
 سلیمان مکان بجزرت محبت الدعوات در از ساخته احتیاط نماید: الهی با جهان و مهر
 روان چنین باد شاه را که متصف با و صفا کونا کون است. و مهد بحسنات بوقلان
 بر معارق عالمیان سلامت و ظل کس تو در او: این دعا از من و از جمله جهان امین باد
بر ارباب نظم و شعر واضح باد که راقم الحروف به وفوق کتاب که موسوم است به
شرح قصص انبیا علیهم السلام و ملوک و نواد عالم را هم به بیج قسم که در موقع خود
سمت انضباط و طرح ارتباط یافت **قسم اول در ذکر حلال و عجایب عالم**
و طلسمات **قسم دوم در ذکر عجایب بحری و بحار سبز و لغز آرد**

میز

قسم سوم در قصص انبیا علیهم السلام **قسم چهارم** در ذکر ملوک عجم و

سلاطین با تقدم **قسم پنجم** در حکایات و لطایف و ظرایف و نکات و آداب کتاب

قسم اول در ذکر جبال و عجایب عالم و طلسمات در کتب حکما مرقوم است که هرگاه

آب در خاک با هم آمیزد و در خاک لزوجتی باشد تمارت آفتاب او را سخت کرد

شود نوعیکه خشک خام را از آتش و همه سوختنی می برند از آنجمله هر قدر که ناخنچه و نرم باشد

از کثرت یوست و امتداد لیل و نهار و نزول امطار و لحوق زلازل و دیگر ^{میشود} احوال

و آنچه بگرد خود نخسته و نرم نباشد دیر پا بود و بسالده بگردی که بلند می و پستی پیدا شود

و مراد از بلند می کوه ها است که از کوه ها را جناب احدیت بقدرت کامله چون ^{مشهد}

نهر بود تمامی روز زمین تشریز بود و از وجوه تزلزل بر اینجه احتلال کمال

حسمه مخلوقات عالم هستی و موجودات عرض بلند و پستی راه یا و دیگر ^{فصل} معانی

بیشمار و ارتفاع بسیار در وجود جبال و انبیا و روزگار و واقعات عالم السرار

بجز تحریر و احاطه تقریر آورده اند هر نظریه مشهوره اطلالت و سبب طالت است و چون
حضر تفصیل کوهها تمامی عرض کیتی متعذر باشد آنچه مشهور و معروف است ^{ضمیمه} برین
راستی است ثابت میشود **اول** کوه قاف در نسخه مجمع البلدان مسطور است که کوه قاف
پیرامون عالم محیط و مهور دارند او با اسما اول فصل نیم قامت است و سوره قامت
در فرقان مجید آیه بان کوه است و اتفاق در تصانیف خود آورده اند که جبرئیل
و کبودی رنگ آسمان از عکس لون اوست و ماورای آن عالم است و خلایق فرود آید
که حقیقت احوال شان خیر خداوند قدر عزرا همه ندانند مصداق قول **ربنا ابرار** این
بسم وجود در است **حق** را بنجر این جهان در عالمهاست در **سبحان** الخلق است **سبحان** ترقیم
که هیچ کوه دیگر با کوه قاف مشارکت دارند که کههای تمامی روی زمین بدان متعلق است
چون **جنت** شامه از فروع غضب و فطرت عتبات بر قوم غایب را از دست نرفته که مکرر کوه
قامت حکم شود تا که آن زمین بچنان در آن سر زمین را **العهد** علی الراوی

دوم حبل دماوند چنان شست بافته که بلندش مقدار صد حریت و در کتاب سفت اعلم

مذکورست که معدن کبریت اخمر بر قلعه آن کوه بود حکام از آنجا شعله بر خیزد و در روز

دو نمایان شد و حرارت معدن برتره است که اگر آلات آهنی در آنجا جهت آورد

رسانند فی الحال کدازد و آب گردد و از نیم دست سعی مردم از آن کوه است

لیکن در بعضی کتب بنظر گذشته که حکام سی یونان داروهای آلات آهنی مالیده بود

فراست در حکمت از آن معدن کبریت اخمر سرون آوردند پس فردی را

از اولاد انسانی حوصله امیغی بر امون خاطر کردیده **سوم** حبل سرانند از دیگر

جبال عالم شهر تمام دارد و بی از جزایر بحر هند واقع شده و از همه جبال هند برقع

و آنرا قدمگاه آدم علیه السلام خوانند چه نقش قدم آنحضرت در آنجا پیدا است

و عجایب المخلوقات آمده که هر روز در آنجا باران سحاب بارد و در آن

قدم مبارک شست و شو میکند و در آن کوه معدن باقوت و بلورست و باره های

بزرگمنشی افتاده است لیکن بسبب کثرت بار و کرم پاره از آن الماس نتوان گرفت

بجمله و تیسر و چوب و صندل و دیگر عطریات از آن جزیره بسیار پیدا شود و اکثر

نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قومی و مهلکه بکار آید **چهارم** جبل الصور در

نواحی کرمان است صاحب تحفته العراب می نویسد که اگر از آن کوه سنگی از قله بشکند پاره

که از آن متفرق شود بصورت آدمی بود یا قایم یا قاعده و اگر آن سنگ را سائیده با آب

ممزوج سازند هر چه از آن بگذرد در فرودشند صورت آدمی دروید با **پنجم** کوه کلستان

در نواح طوس واقع شده در انجاء عاری تا یک است ایوان و پلیز در چین

از آن پلیز گذرند و ساعتی راه رود بروشنی رسند و حظیره در نظر آید و چشمه

صافی که آتش چین در راه رود و سنگ شود و اگر از آنجا قصد فراتر نماید صعب آید

و مانع دخول حظیره شود عرض و طول این کوه بسیار نوشته اند **ششم** انجبال التمر

جانب مغرب جنوب خط استوا کوه بسیار است که آنرا انجبال التمر می نامند و

بماه کنند و در بعضی کتب بضم قاف سکون مسمی تصحیح در آمده است از طرف عربی او
از موضعی است که طول آن چهل و شش درجه و نیم است و می کشد بجانب شرق و طرف
شرق و تا بجایی که طول آن شصت و یک درجه و نیم است و بجانب جنوب این کوه کسی

رفته و معلوم الاحوال نیست اما طول او از غرب تا شرق تخمیناً سیصد

و اینها بسیار از آن منتهی شود **مهم** جبل الدرن کوه بربر است از بلاد

و اکثری بر او برف است اما ای این کوه از اقصای مغرب می کشند و مسکت بجانب

شرق تا میرسد نزدیک بلاد مصر و امتداد او قریب پنجاه درجه با که تخمیناً بر او

هشتم کوه شلج در هر موضعی نامی دارد کشیده است از جنوب بجانب شمال و صفا

کتاب سیم الارض نوشته که جبل شلج در موضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه

چهل و پنج و نیم است و عرض سی و دو درجه و کشیده است تا دمشق و بعلبک

و اینها بسیارند و در آن موضع آنرا جبل عمار می خوانند و همچنین مسکت تا

در اینجا جیل لگام نمی ماند و چون ارشام بگذرد و بگذرد و حمض لبنان گویند
 پس از اینجا بگذرد و بر ساحل بحر قزقم منتهی شود **عجایات معموره عالم** در آن بر دیده
 سخند و صاحب نظران هر چه در مخفی و مستور است که از غراب و اعظم موجودات
 و عجایب کائنات وجود کرامت نمود حضرت انسان است چه اوصاف صورتی و معنوی
 و بی مکران بلکه نمودار مکان و لامکان در ذات الصفا تشدید و عیا حس است
 در آینه ضمیرش جلوه کرد و جمال سردی در چشمش نور بصر لیکین بعضی امور عجیبه و ضایع
 غریبه که در اطراف عالم قدرت کامله اش پیدا کرده و در کتب صحیح و تصنیف معتبره مذکور
 و مسطور گشته بطرز ایجاز و طریق اختصار کثیر نظیر می آید **عجایب اول** در کتابت
 اقلیم آمده که در بلده چین حوضی است مسکنه آنجا را وقتیکه خواست باران با سبسی
 در آن حوض اندازند و از هر چهار سوی کنارش سرد برون آید شش هفت تا از سرد برون آید
 فی الفور تباید الهی باران آید و تا زمانیکه است در آن حوض باران ببارد هر گاه است که بر روی

مزارغان

۱۱
مزارغان سیراب کرد و از آنجا آب را بیرون آورده بکشند و گوشت او را بسنجند

عجایب دوم در تریب القلوب آورده که در شهر طبریه چشمه آب گرم روان و حرارت

آن آب بمرتب ایت که تا استخراج آب سرد بدن را زیاد است حال بصورت محال

بر کنار چشمه مذکور عمارت قدیمی است بیان میکنند که از عمارت بنا نموده همان ^{است} **عجایب**

در آنجا صورتی از سنگ تراشیده اند که آب آن چشمه از صورت آن بر آید و بدو ^{دارد}

حصه جداگانه تقسیم میشود که هر حصه برای صحت مرضی مخصوص و ما فر دست هرگاه صاحب

مرض خود را از آن آب شوید بقدرت شامل رحمت همین مطلق صحت یابد و این ^{عجایب}

چشمه های کانیات است **عجایب سوم** در صورتی که آید که در زمین مغرب

مقاله از آنجیکستان که یا نصف فرسنگ دور دارد و در او اکثرت تابش و پی ^{انلی}

عمارتی و بخار روز دوشنبه در آن یکستان آه نیز میتوان برد و چون در آن یکستان

در آینه چشمه برسد که در جمله زنا باشند و اگر مردی در مقام حیدر و در آن ^{ظن}

باقضای آب و هوایش از رجولیت بر آن افتد اما تو او و ناسل ایشان از حیث است

که چون در آنجا نشیند حاصل شود و همیشه دختر زیاد اگر شاید بعضی کار آرد

پیش از شباب بمیرد و بطرف ثانی از آن یک روان شهرت که اولاد کی است

بنی اسرائیل ساکن اند در کتب معتبره آمده که ایشان بعد از عرق فرعون و قبطیا از خدا

درخواستند که قوم ما را از میان خلق کیسو کن تا پی شویش ترا برتیم لطف آید

ایشان ابدان زمین را ندیدند در یک راست ایشان فرمود چنانکه در سالی یک مرتبه از آنجا

راه نبود و در روایات شاذه آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در شب اسری بدان شهر

و آن مردم را بدین سلام در آورد گفته اند که در انقوم محکس را بردگیری نیت نمود

ضایع و حرفها آنچه تریبند که هر چیزی که حاجت داشته باشد و خانه بر که باید

بلا تکلف و موانع مال خود داشته رفع حاجت خود سازد مثلاً اگر سه از خانه بزرگتر غدا آرد

و بزرگ از دو کان انگه و درود که ادوات زراعت که در زمین طریق رسم و شیوه

در آن سرزمین شهاب قاضی و حاکم نبود **عجایب چهارم** در عجایب مخلوقات مسطور است

که در موضعی از توابع مازندران چشمه است که در قعر او گرم بسیار اند و جمعی که از آنجا

گیرند اگر یکی از آن که مہاریر یا آزند ہا دم آب بسوگندہ شود **عجایب پنجم** در کھفہ العراب

آدہ کہ در کواجر جرجا چشمہ است کہ گاہ کابھی پستش از جریان باز آید پس

سکنای آن سرزمین از مرد و زن با ساز و لباس مکلف بردارن چشمہ

سماع و قرض کنند همان روز چشمہ یکتاید آب جاری شود **عجایب ششم** در نواحی

ہرات بر قلہ کوی چاہی واقع کہ کنندہ آن معلوم نیست دوام از آن چاہ باد عظیم مہجد

چنانکہ اگر سکنی کران بار درو اندازد قوت باد آنرا بالا افکند بدین سبب **حقیقت**

آن مطلع نگر دیدہ **عجایب ہفتم** در عراق عم عجایب شہ است کہ چون در ولایتی طلخ آید

یکس کہ در مدت العمر خویش فرنگی بر خمر و فعل زنا و غیرت نشاندہ با از آن آب بر آید

و راہ الوالات گیرند پس مرغان سیاہ در لے آب برآید و طلخ را از آنجا دفع کنند گویند

مهر سلیمان علیه السلام در زمان جوانی با بلخ شرط کرد که در زراعتها حرا بلی
 کنند و آن چشمه را برین شرط گواہ گرفته آنمغان را مقرر کرد که بر بلخ موکل باشند این
 قاعده از آن روز **عجایب ششم** در شهر بناکاره چشمه است که سی سال جاری باشد
 و سی سال در بند بود که یک قطره آب ندهد و دوام چنین باشد و هم در اینجا کسب نبات
 عمیق چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن رفته است و عا آب زنده پس
 الهی آب بجوشد و لب چاه آید در آن حالت مردمان آن کوزه و سبزه پرند و هرگاه مقصود
 حاصل شود بحالت اصلی خشک کرد **عجایب نهم** در صولاقا لیم نوشته که در حوال
 از شیر خوره چشمه است که چون مرض از آن آب خورد اگر احتیاج سهل دارد آرد
 و اگر مرض دیگر است زایل شود الا مرض موت **عجایب دهم** در حقه الا ابواب آمده که در میان
 بصره رود که در بعضی ادوات حزنی بر شکل مناره از آن بیرون می آید و از او ازل ^{طبل}
 و بوق میشوند اما بکس ندانند که در آن حکمت است **عجایب یازدهم** در ^{ایده} الخلق است

که در ار

که در آن نسیه چشمه است که هر کس در آن چشمه نشیند اگر دمایل در بدن داشته باشد بی الحال

دفع کند و نوشیدن آب سبب موافق سده را اخراج نماید **عجایب دوازدهم** در قرآنی

آمده که در حواله راجع از توابع سجده چشمه است گرم که هر روزی چند روز در آن غسل

کند خصوص مجزوم و مبرص اغلب است که بفضل خداوند کریم صحت یابد **عجایب سیزدهم**

در حواله قاهره که بزمان پیش آنرا اسکندریه میگویند از توابع مصر باغبانیت و آنرا باغ

فرعون گویند در آن باغ درخت بسیار است که روغن آن پیش اطباقی عالم اعتبار

داشته بار کلی دارد آن درخت را تخم بسیار است ولیکن تخمش را هر جا که میکارند

خواه در آن سرزمین خواه در محلی دیگر هرگز نمیرود که ندانند که آن درخت عدم البدل

را از گیاه آورده و چگونه کاشته اند و در حواله آن باغ بناهای قدیم است که از آثار آن

چاره مانده است میان آنکه در پیر و بلندی مقداری آرش و قطره قطره آب

سواره های مذکور مسکند ازین سرزمین کسی واقف نشد **عجایب چهاردهم** گویند در لای

اندا توابع مسکنیت بغایت خوشترنگ و صاف هر سازی که آنرا بنیادی اختیار

بخندد افتد چنانکه اگر از اسباب دور زد بمیرد و در طایع مقیمان و متوطنان آفتناشیر

ندارد **عجایب نازدهم** در نواحی شمشیر کوهی است بلند بقره کوهی دیگر در کمران کوه

حوضی از یک لخت سنگ تراشیده اند و آن حوض بر آن میزده روزی ^{۱۸} معجز از سنگام ^{عج}

کنند لخته لخته افروزمیشود تا اگر وقت نصف النهار بریزد در پس از دو خشک سدید

چنانکه نام مطلق آب نما و مدخل و مخرج آب در آن حوض نیست و هم در نواحی میر ^{کوه نیست}

که آنرا کوه سنگ سفید گویند ششون از اقسام گل و انواع سبزه که چشم نماند روزگار

در زیر فلک دار بدینگونه گلدار گشته دیده با و لکن بر گاه اعجب منبای در آنجا بسیر ^{نشا}

روند بسر کوشی سخن بکنید چه اگر آوار بلند شود فی الحال ابرید گردد و بر دبار ^{عجی}

اگر دیگر عجایب است معظام را شرح بسیار درین کاغذ تنگ میدان کنجایشی بر انداز ^{اگر}

جدا گانه ترتیب داده شود تفصیل این احوال مسوا خلاصه است که تعلق بدین ^{دارد که گفتند}

عجایب نژادیم در مرآت النیال آمده که بکلیت سبک آن نزدیک سنار کام دریا در کشتی

نشینان در آنجا شور و غوغا کنند با نهاره تو از باد می سخت پیدا شود و البته کشتی را

عربی از شرح طلسم **ذکر طلسم اول** در تاریخ مغرب سمیت ایراد یافته که در نواحی

آنندگس سیلابی است که از ابوابی التمل نامزد کرده اند در آنجا مورچگان بر زمین

مشک بود از نیم حکامی شپش و اطباء می تقدیم طلسمی متمثل بصورت انسان بر آب

سوار ساخته اند هرگاه مسافری بامترودی در آن وادی گذر کند سوار طلسم تا باره

از رفتن منع نماید اگر راه رو بر همانست سوار از آن راه برگردد و قدمش نندارد عاقبت

همراه او است و الا مورچگان مثل گان درنده در پی او افتاده در معرض تلاک اندازند

طلسم دوم در مسالک الممالک ذکر شده که حکامی اشراقین در روز طلسم

بر آورده و آنرا در سراسر مفضل پیوسته بودند که تا این طلسم بحالت اصلی بر بسته باشد

هیچ لشکر مکانه درین سرزمین بانهند ازین سبب پادشاهان آنجا در درود و ذکر و زوال بفضول

آنرا مقفل میکردند چون قضای الهی بر آن رفت که نور اسلام ظلمت کفر آن اقلیم را بزداید

یزدجرد که با شاه آخرین بود در انکشاف احوال آن طلسم اصرار و استبداد بسیار نمود

هر چند ارکان اعیان خلافت امتناع ساحتند سود و منفعتی نداد چون در کشودند ^{کشمال}

چند برهمنیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار نیزه در دست بنظر آمده اتفاقاً قادر ^{ان}

سازشگر عربان مسلط گردید **طلسم سوم** در عجایب المخلوقات آورده که در کوه

واسط غار است دروشمی شکافی دوران شکاف سواری از این سیاده که از نوع

انسان دست خود قریب انوار سازند فی الحال غایب گرد و چون دست بکشند باز پیدا شود

و اگر در رفتن آن جود چند زیاده نماید آتش از آن شکاف نهد زن کرد و تا سر که بسیار

نریزند ساکن نشود معلوم نیست که آن طلسم کی بر پا کرده اند و چرا ساخته **طلسم چهارم**

در نسخه مسبق البیان بطور است که در زمین اندک بس رود می است که آنرا نه ^{سند}

چرا که بخیر و در شب عبور از آن توان کرد و بر ساحلش مرد می از بس ساخته اند و بر سینه ^{اس}

نوشته که ازین جا بگذرد که امکان رجوع بعورنبا پس که بحر شنبه روز دیگر بگذرد

خواهی نخواهی مستلای بیا کرد و سلامت با زیاد **طلسم پنجم** در جمع بحرین می آید

سفید ساخته اند به بندی صد کرد بر سر آن صورت آدمی است و کنیز در عایت ^{عظمت}

در وقت نیر آن میل ساخته اند و قیه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنویسند

سر آن قبه نشسته باشد و هر قدر که مهمان در آنجا خواهد رسید قبل از ورود آنها

بنام و اعداد پیر مانگی زند و اهل کنیه ازین سر مطلع شده همان قدر از انجام ضیافت ^{نهند}

طلسم ششم در بعضی کتب آمده که در حدود مصر بجانب مغرب روان عظیم بوده است و بداند

سبب آن زمین وسیع غیر بسکون میماند حکما **طلسم ششم** شکلی بصورت مردی مهربان است

رخام ساخته آنرا چنان حکمت برسد آنکه در یک روان از آن شکل با نیزه نمیکند

و معموره که در آن رستان اجدات نموده اند تسمیه و خلایق نمیشوند **طلسم هفتم**

در تاریخ مغرب مذکور است که در شهر عین الجن از لواحق مصر لعنوا بهرمان ^{علی بن محمد السلام}

مناره مربع از سنگ رخام در بلندی زیاده از صد دره ساخته اند بر مناره محل

آدمی است یکی بزرگ دو کوچک و علی الدوام آب آنها بکفیده در حوضی که پامان اوست

جمع میشود و چون در آن مقام کفیم جوی و کاریزیست مردم هزاران حوض آب **میشود**

در تربت القلوب آورده که در دیده النحاس قلعه است پی در که بدرجایت بلند و محکم و مانی

آن معلوم نیست یکی از خلفای نبی امیر در آنجا رفته خواست که بر حقیقت آن مطلع گردد

عوغای مردم از آن قلعه میشنیدین لکن از فوراً حکام و ارفاعش در آمدن **میشود**

هر کس را بدجوی و حیل بر سر دیوار قلعه فرستاد قهقه زده در چهار افتاد پیش نهی را

مال بسیار داد اقبال ساخته زروانی بر پا کرده برابر دیوار داشتند از سیما در از

بر میان سه بران زروان فرستاد چون در چهار کزیت قهقه زد و خوا کرد در

افتد رسیمان کشیدند آن مرد دوپاره شدند می در چهار افتاد و نمی برسیمان

بیرون ماند و اصلاً حقیقت آن طلسم منکشف و معلوم **شد طلسم نهم** حقیقت در خمه نوشید

و طلسم که در آنجا ساخته اند افزای طول و طویل است چنانکه متقدمین در مخصوص نسخ
 جداگانه تصنیف کرده اند لیکن دو طلسم در آنجا از نو آورده و عجایب روزگار است اول آنکه
 در صحن دخمه مذکور که بر فک گوهری عظیم واقع است در لواحق این چهار سوار مسلح با شمشیر
 برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی در مقابل شان آید با بستی قوی بروی حمله نماید دویم آنکه
 شمشیر در دروازه دخمه آویخته است و روز و شب بقوتی متحرک و جنبان که هرگز در برابر آید
 و پاره نشود الامون الرشید از خلفای عباسی است پیر مردی که خدمت دخمه بان
 داشت و دفع مضرّت آن طلسمات میداد در آن دخمه رفت بحشم خود معاینه کرد
 آن بادشاه عادل چون زنده مابرجت مرصع شده و جدا اعضایش صحیح و سالم برآید
 بکه از باعث کهنکی جای برخیزد بود امامون لباس نو و بازه در و پوشانید و باقسام
 معطر و مغزب ساخت درین اثنا نظرش بر آن لوح که در زیر انومی پوشیده و ان نهاده
 چنانچه چون آنرا نظر تعمق معاینه کرد نمیشد دید که یکی از بنی اعوام بنام حر الرامی ^ع

والله و صحبه وسلم نرات ما آید و ما را البس نو ماره پوشاند و با انواع نفاخ و روح معطر

سازد و لیکن چون را خالت طایر روح و نفس عنصری نخواهد بود همانند آدمی خاکه

باید قیام و اقامت تو انم کرد اما در معلومی این در خمره فلا نجا کج جهت ضایقتش و رعیت

وامانت نهاده ایم آن کنوز و خزان را بر آورده متصرف شود ما را زیاده برین بقصد بیع نبرد

معذور دارد مامون آن کنههارا گرفت گویند دولت نبی عباس از همان خزانه میساک بود

طلمس هم مثل بر بفت **طلمس** و تفسیر بحر المواج مسطور است که اطبا می شن بحکما

بفت طلمس ساخته بود که دهن ساری حکما و فکر طبع علماء را در آن معرفت بجزو قضا بود

اول شمال بطی پر و شهر ساحل ضو از سنگ بر آید که برگاه شخصی اجنبی اراده

آمدن شهر ساختنی آن بطا و اول بند بر آوردی و کنای آن بده است و تحقیق حاشی

میشد **دوم** طبلی که هر کس را چیزی از کالا و غیره مفقود و گم شد دست بر او **طبل**

مینزد از آوازی بلند میشد و سرانغ در دیر ساند **سی و نهم** آنکه هر کس را احببت

17
واصحابی در سفر می بود و از چگونگی حالش واقفیت و علم بدستی در هر سال در معین

در آن آینه میدید از حال خیر مال آن عرب الوطن کما هی اطلاع و اکا هی و میداد **حمام**

حوضی که نمود هر سال یکروز بر حوض اسباب شامانه و طرح عیش و نشاط خواند

انداختی در هر سال از مشروبات از اقسام شراب کلاب سرکه و شیر در آن بر که طییر بخت

حمام فرج و مخلوط کشتی و چون جامی از آن پر خستی آنچه رکنیه بود همان در قدس آمد

بیم غدیری که بر اطرافش صور مجموع ملاد که در تحت حکومت نمود و بود مردم منقوش

ساخته پس کنایه و ردی هر بلده که طرح نافرمانی آغاز نمود و مرد و مرد و خراج

می با خند جوی از آن غدیر بر صوبه شهر جاری کردی در آن سال آن شهر خرق کردی

ششم در خستی محاذی بارگاه نمود و غزل کرده بود که از چهار سو هر قدر مردم فرام

لشتی خلد را نیز خود حاد وادی **هفتم** صورتی از سنگ بر کناره شهر ساخته بود مردم

مانع آمدن حیوانات عقارب و کبک شهر بود و با وجود اجتماع اینهمه کما

اطبای حاذق و آن جماعت سلطه اقالیم سبوحه و کرد آمدن خزان پیش چار و دو بار ^{بعضی}

چون قهر الهی نازل گردید بایشان مقاومت نیاورده و سباب حرارت و عطش

از دست داده بر خم جانگزا نوش روح فرسایش پاک گردیده بنا جنیم و اصل

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا عِظَمَةَ وَلَا كِبْرِيَاءَ إِلَّا لَهُ

ابیات کجای ای هوس مزدور دنیا بد ذوق جانگزی مسرور دنیا چه کوری استغیر

در چاهت افکنند که بهر دیگران جان بادت کنند نموت فرصت عمر تراست

نفس تا سیکشی آینه با راست **قسم دوم** در ذکر عجایب بحری و بحار سبوحه

و تعداد جزایر اگر چه حقیقت بخرا معلوم است و علم و ادراک فردی از او اشر

بدان محیط گشته چه پیر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میفرماید: **ان الله تعا**

خَلَقَ فِي الْأَرْضِ الْفَأُمَّةَ سِتِّمِائَةٍ مِنْهَا فِي الْبَحْرِ وَارْتَبَعَ مِنْهَا

فِي الْبَرِّ **بلکن** محلی و مختصری از آنچه بنظر منی آدم که طریقه است و نظر صاهک و

شده استند در آمده و در تواریخ و کتب مندرج و مندرج گشته علی سبیل الانتخاب درین

محل سمیت تحریر می پذیرد و العهده علی الراوی **عجایب اول** در عجایب المنجیات

آورده که در کبرند حیوانیت که از دریا می آید و در صحرای میگرد و هنگام حرارتها

آتش مثل شراره میجهد چنانکه حوالی چراگاه بسوزد **عجایب دوم** و هم در نسخه مذکور صورت

ورود یافته که در زمانه و اتق خلیفه عباسی شخصی لشکار دریافت ماهی جسم پهن بادا

فتاد چون لطن آن ماهی در بند زنی جمیله چون کلعداران مهرش بویش نظر کرد

روزگار از بنگش بر آمد هر دو در خود را بر روی میزد و گریه میکرد و مومی میکرد

و پس از ساعتی جان داد **عجایب سوم** در سالک الممالک مسطور است که در دریای هند

تسمی ارقام ماهی باطل میت در و در شکم آن ماهی دیگر در آن ماهی عم

سای دیگر همین عنوان با چهار ماهی در اطبان بگردید می باشد: و هم در آن بحر تسمی است

پیدا می شود و در شکم میت گرداننده و شیرینده بود و از پوستش ساحل شیان

بغایت مستحکم میشود و گویند در بحر ماهی با بصورت شیر که نمزاید و شیر هم میدهد

عجایب چهارم در عجایب المخلوقات مذکور شد که در بحر بنده قسم سرطانیت که تا حدی که

در آب است از گوشت بود و هر گاه پروان آیدش فی الحال بقدرت خالی از سر و پا

سنگ شود **عجایب پنجم** و نیز در همان محل وارد است که نوسنی ماهی بدام بادشاهی افتاد

که از پشت او زنی با کمر آیده بود نهایت حسینه موسی سرش تا کمر چون کامل کلر حاد

مغزوله میان فرشته لیکن بر گاه ماهی مرد او نیز معاً در گذشت **بیان جزایر**

آورده اند که در میان دریا جزایر بسیار است که باریتجا بعضی را از آنها معرفت

عباد ساخته و برخی جهت اخذ منافع پیداخته بسیار از جزایر در تصرف مردم

هستند و پاره مسکن سبی الحان و در بعضی جزایر حیوانات توطن دارند بر صورت

انسان آنان متصرف بصفت ایشان و شطری مقروض و خوش و طیور است و اکثری

معادن طلا و نقره و جواهر معمور **اول** در خط استوا است و در تنی جزیره ایست که در

قلعی بسیار و ماران عظیم الجثه باشند بحدی که کاو و کاو همیشه را از حلق و **مردوم**

جزیره ایت که سگان آنجا یک گرفتارند و یک چشم ایشان کور است و یک

بدن مفلوج گویند درین جزیره جنسی از طيور بسیارند که هر سال فوج فوج فراوان جمع

گشته با این قوم مجاربه و مجادله پیش می آید و از سفار چشمها ایشان را کور **میکند**

در بحر مغرب جزیره ایت در آنجا مناره از حجر خالص با ارتفاع صد کفایت کرده **صعود**

بر و نیست زیرا که راه درجات او ناپید است و بر بالای او صورتی از طلا ساخته اند

که دست بجان مغرب از کرده گویند بحر می شاره **چهارم** جزیره ایت که

در آن سه موضع است در لیاپی نشه در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد

وزد **پنجم** در اقلیم هفتم جزیره ایت بغایت معمور و خلق بسیار در آنجا توطن دارند و

عرض آن جزیره صد و پنج فرسخ گویند **ششم** در عجایب البلدان بطور است که

در آن جزیره درختی بغایت بزرگ و صفتش آنکه هرگاه اوقات برج حمل **نقل**

هر کس آنچه از آن سوال کند و بپرسد جواب معقول و باصواب شنود و در غیر حریره غایت
که از آن غار چهار جزیره راه است که هر یک را پنجاه فرسنگ طول و پنجاه فرسنگ عرض
و در یکی از آن جزایر مردان ساکن شدند و در جزایر دیگر زنان میان ایشان سعی و بیج
نمودند و در یابی بمیان است و آن مردان باوقات معینه در کشتی نشسته بحریه
زنان روزه چند روز با آنها صحبت مباشرت داشته بعد از آن که زمان استین
مردان باز کردند و بحریه خود روزه چون زنان وضع حمل نمایند اگر شیر است بحریه مردان
و اگر دختر باشد شیر خود نگاه دارند **مهم** در نواحی ماچین بطرف شمال جزیره ایست
عمارت دارد و بدو مقام نبی آدم هستند اکثر اجران چین و ماچین در این سرزمین
دریا می روند و طریق خرید و فروخت انخل بدو بمنوال است که چون سوداگر در آن سرحد
احساس خود در صحرا با علی حده علیه انبار کرده کوس نواخته در چهار یا ستواری شود **مهم**
بیشین آوار بقاره بدانجا آمده هر کسی که مطلوب باشد بمقابل آن از **مطلوب** و لغز **دوغره**

که سوامی او مایه در اینجا باشد انبار داشته راه خود گیرند روز دوم تجارت رفته انبار طلا و

و غیره بردارند و جنسها خود را با آنها بکندارند و ملک خویش بر گردند اگر کسی از سود اگر

بتجربیک طمع خام برد و متاع بردارد لغبت ایزدی چهار بالید و پیش **هشتم**

مولف مَرَاةُ الخیال از کتب معتبره آورده که با طرف عالم خلایق دیگر اند که نشان است ^{به بی آدم}

دارند بمشابه انسان پس گردوی و دهن آنها اندر و سینه با و بجهت مثل آدم ^{مست}

ایشان از چهار شهر مزید نبود و بلغت در زبانیکه خالق کانیات علم بخشیده ^{شده}

نهم در خبر بحر چین همی تن توطن دارند و ایشانرا نصف سرو یک گوش و یک چشم ^{است}

و یک پا باشد و از یکپا نیز رو باشند در کتاب الانب سیمت ایراد یافته که این قوم از نسل یاز

بن عمور بن سام بن نوح علیه السلام اند و صاحب اسمع الحکایات آورده ^{ایشان}

از عزت خود گفتگان بفر کردار سخن کرد اند تا این صورت مصور شده از تنی آدم ^{دورتر}

فوائد الازوال و ناسل بار نماند: **فتبارک الله أحسن الخالقین**

بیان بحار سیب اول بحر اخضر خرابه معمور و غیر معمور در وی انتهائست تا حدیکه کوه

وسید و هفتاد جزیره شمرده اند از آن جمله درین بحر از جانب شرق نزدیک نلاد چین

جزیره الیت وسیع علاوه از جزیره سرانیک که هزار فرسنگ دور دارد و در آن

جزیره جبال مرتفع و انهار جاری بسیارست و چند شهر آبادان که هر یک در وسعت و علو

مرتبت نظیری و عدیلی ندارد معدن باقوت احمر و کبود و جبال اوست و بر جبال

این جزایر دیگر است که امصار و قریات بکیران دارد و از جبال آن قلعی و از زیر و کافور

همیشما خیزد و در بعضی از جزایر این بحر حیوانات چرخنده و پرنده عجیب بسیارند

مثل موش و بوزینه سفید و شعبان عظیم الخشب که فیصل از وی جان بزنا و باز سفید

شاهین کلکون و سرخ و در آن جزایر عجایب بسیار و درین بحر کوه است که از آن فم

کوئید یعنی دمان شیر چه کسی که در او فتد سلامت بیرون نیاید **دوم** بحر فارس

مردارند بزرگ و بی بهایند اشود چنانکه در بحار دیگر عدیل آن یافته نشود و درین بحر

بلاده من جزایر بسیار است که از اینجا غیر استهب ارد و معادن با قوت بود **دسوم** بحر قلم

در جزایر بسیار است که در بعضی از آنها سنگ مقناطیس خیزد و وجه تسمیه این دریا

بقلزم اینک قلم شهری کوچک برکناره بحر واقع است و دریا را بدان نام خوانند

مثلا دریای انگ که نامش آب مسین و انگ نام قلعه که بر ساحل آن دریا است

کرده از بحر نام قلعه معروف است **چهارم** بحر بر سر خند در جزیره های کونا کون است که

از آنجا جزیره قروش که در وی کتان و سفلات و صوف بنند و در بعضی از جزایر آن

معادن مریجات است که آنرا از قردریا بر آرد و در هیچ جزیره دیگر معدن مریجات نبود چون آنرا از

آب آرد نرم باشد بعد آن از تاثیر هوا جنسی از اجناس سنگ کرده و دندان با حیوان

تیزترین بحر است **پنجم** بحر اوقیانوس در دهن جزایر جزیره عامره و غیر عامره بوده است

مردم رود در آنجا باشند و اهل فنک از آن مردم برده بسیار گیرند و در اطراف عالم

بروشند **ششم** بحر قسطنطنیه که آنرا بحر ارم خوانند در تخمینا صد جزیره است

دبزرگ ترین آنها مغش است که دورش نود و پنج فرسنگ است با مردم متوسط آن خبره

دیبا بی خوب یافتند چنانکه دیبا بی رومی از آنجا است هورا خوش آن مردم صرف با بی گوشت

بود گویند در یکی از جزایرش کوه سبزه آن صحرائی بعد دمو در بلخ با درغایت فرا

د مردم از اطراف جزایر آمده صید کنند این دریا از دیگر کجا ضرر و آشوب و امواج کمتر دارد

و عجایب زیاده **مفتم** بحر آشوب در دشتش خبره است از آنجمله خبره بزرگ غیر سکن

و کوهی بلند دارد که تمامی آن سنگ مرمر است **قسم سیوم در قصص انبیاء علیهم السلام**

ذکر آدم صغی منقول است که حضرت آدم علی نبی و علیه السلام بر اسرار عرافت و طول

قامت آن حضرت ائمه تاریخ از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ترست در اعراض است

کرده اند و ما چنانکه چهل هزار نفر از اولاد خویش مشاهده نفرمودند و دنیا رحلت نیز نمودند

صلی الله علیه و سلم در دست خسته بود و این دو روایت صحیح است و معروف است

شیت علی السلام فردا و حیدار حواستوله شد و از اجداد رسول صلی الله علیه و سلم

وفات آنحضرت روز جمعه در یک شرفه واقع شده و حواله عبدالکبیر و تقوی بعد از قضای

سفت سال رحلت آنحضرت در حین آدم مدفون شد شریعت حضرت ابوالبشر عمل بود ^{بیشتر} ^{رضای}

پرستی و صلوة و صیام و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و غیره و این غلط است که شراب

در زمان جمشید پیدا و کتاب آنحضرت محتوی بود بر همل صحیفه و پست و یک صحیفه ^{که اند}

و مضمون صحیف حضرت ابوالبشر شجون بود بر اساس حکمت و معرفت و منافع و

ادویه و کیفیت تنجیر بن و شایطین و حساب بند و غیره **ذکر شیت النبوی علیہ السلام**

شیت لفظ سریاست و معنی او پنهانند و او را ادویا، اول نیز خوانند و این لفظ هم

سریاست و او را معلم را گویند اول کسی که بدرس و تعلیم مسائل شرعیست

او بود و حضرت ابوالبشر در عالم حیات خویش او را وصی و ولی عهد خویش ساخت

و برگزیده ترین اولاد میداد و باب صد و صحایف آنحضرت از بارگاه رب العزت ^{بعضی}

در بنجاه و برنجی است نه صحیفه منسی بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع ^{که}

و غیره گفته اند مدت هر صد و دوازده سال زندگی یافت و عبادات در ساعات روز و شب

از جمله آثار خاطر بنام او است که بدو ملهم شده **ذکر ادریس علیه السلام** از شرح علم نجوم

و وضع اسمی بروج و کواکب سیاره و هر کتابت و صنعت خیاطت از تاریخ افکار طریقه است

و در ترجمه اخوان الصفا از آنحضرت نقل کرده اند فرمود که من بی سال کردی ستموات ^{بناحل}

کشم در اینکات و دقائق و حقایق عالم علوی و اسرار ریز ملکوت واقف و آگاه گردم

و در تاریخ حکما آورده که آنحضرت امرت خویش را از اعداد و پیغمبران بعد از آن مسجوت

شدند و از واقعه طوفان نوح علیه السلام خبر در ساخت اهل اجناس ^{و طایف} بر صفحه

ثبت کرده اند هر ادریس علیه السلام قبل از خروج بر آسمان دوستی داشت که از آن مفضل

قدش شکل آنحضرت مفارقت نمی جست بعد از حرمان صحبت آنحضرت ^{مرک} دل

نهاد و خواب خورتر کرد ابریس لعین در آن حالت پیش او آمده بگفت ساری برداشت

که اگر من شایه محبوب تو بشکلی و ایمان ما بسبب دیده تشبیه ترا گویم ^{چاه} کنی

رضامید آن شخص قبول نمود فی الحال شیطان بسکال آنحضرت صورتی بنظرش آورد

غم و الم آنمخزون محزون گشته و تاملت حیات آنصورت را در خانه خود از چشم اعیان

صحفی دستور دتی اتفاقاً بعضاً الهی شخص در گذشت چون اهل شهر رودر چند

اورانید بمکانش آمده در و اساختند و آنحضرت را مرده یافتند با صحنی حکیمان را این

صورت تعجب و شگرت روداد المیس لعین بصورت انسان در آنمحل وارد شده بیان کرد

که ادریس علیه السلام و این مرده همین صورت را پرستش میکرد که خدای زین

دو سیلابت و عالی شان همین بود سحر و افسون المیس در آنجاعت ابر کرده

مقابل آن صنم تپی سرشیده پس از آن کیشیت پرستی در عالم انتشار یافت

لعضمی آغازت پرستی بعد از وفات آدم صفر علیه السلام و در آن زمان حضرت آدم

سماه رودن با خود در طواف روضت که حقیقاً پیل و اولادش بران یافتند این

شیطان چون اینچنین کنجایش یافت نزد قایل و فرزندانش رفته گفت که صورت

تراضی شما صورتی مشابه یک آدم که داریم در سفر و حضر همراه شما با ترتیب ^{شده} مسدود شدن

سوالش قبول کردند شیطان بموجب عهد تمسک ساخت و اولاد قابل درایت

بنیاده همراه داشتی و مبرور دهور هر قومی برستش آن شعار ساختند و بعضی بودند که

بعد از وفات آدم علیه السلام و قبل از ظهور ادریسین جمع صلحاء استجاب الدعوات

بودند مسمی بود و سواع و لغوث و نشتر چون آنها درجه بدرجه بر حکمت حق

و اصل شده اولاد و اعقاب او شان هر یکی مشابه صورت آنها صورتی تریب داده خانه

خود جهت تکمیل نصیب خستند چون زمانه پیشین القاضی یافت شیطان آنها را از

الهیته فرار داده با عقاب آنها تعلیم ساخت که سر از پرستش آنها باز ندرند بگمان

انواعی شیطان را بسمع قبول آورده بادی بت پرستی شدند و این سان در طوفا

نوح علیه السلام منقود گشته بودند ابلهین بعد از طوفا و کثرت در نوح آنها را

پیدا ساختن هر یکی لقبیده سپرد و این رسم مذموم تا زمان ارفاع لواء ای اسلام در ^{خلایق}

مرعی و سلوک مانند: و در ابتدای آتش پرستی نیز اقوال مختلف است بعضی میگویند که

چون خواب احدیت بنور تجلی قربانی هایل پذیرفت و در آن قایل رود و فرمود شیطان

قایل را اغوا کرد که قبول قربانی هایل از من آتش پرستی بود و در قربانی تو از من چیزی

و از آن پس قایل آتش پرستی اختیار کرد و بر خرمی میگویند که رسم آتش پرستی در زمان

ابراهیم علیه السلام شایع گردید چه المیس در خواطر عیان القادر که عدم حریق ابراهیم^ع

از آتش پرستی بود و رسم و عقیده اکثری آنکه خواب را بر می خردند مردم را تحریف

بنار کرد شیطان الشیطان را منغوی عبادت آتش کرد و دیدار قیامت هنوز و وظایف

پیرانت که چون زردشت در زمان گشتاسپ معجوبی نبوت بر خاستگانی از زمان

و انمود و همگیان را عبادت نار تحریف ساخت گفت که هر که در عالم اسباب پرستش

شش تقدیم سازد در آنجهان از عذاب محفوظ و مصون باشد و معتقدانند ابراهیم

امروز دیگر از همه اختلاف تقاریر مفهوم نمیشود که مایه این امر مذموم در کدام زبان

مشغول شده و احد اعلم سحبايق الامور **ذکر باروت و مارت** از ارباب اخبار نقل

است که چون ادریس علی بنیاد و پیر السلام حلیم ملاء اعلی کردید در ششکان او در ایشد

گفتند که بودن این جاطی این جاطی در میان ما که از عیسان مبرایم چه کجایش دارد

حضرت جل ذکره این لاف از ملایکان نگزیده بحساب خطاب فرمود که اگر ایشان بجای

بنی آدم باشند ریاده از ایشان مورد عیسان گردند آخر عمر بد امتحان فرمود هر که از شما

لایق تر باشد مستعد گردد که برای انتظام عام سفلی مامور میفرمایم متوطنان مجافند

س تن از اعلام و صالح قوم خود اختیار نمودند از زمان حضرت مهین مطلق حکم فرمود

که هر سه نفر بر زمین رفته در طایفه بنی آدم ماکل و شرب شهوات مشارک سازند و نیز

که استیاضت با بر ساد حکومت قیام نموده خلایق را با مومن عبادت ^{حالی}

مایل و بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا امتناع نمایند و ششکان جمیع احکام قدسی

قبول نموده و بر زمین آمده مانوع بشر ارتباط و اختلاط پیدا کردند تمام امور بر حکومت

میبوزد و هنگام شب با آسمان میرقندگی ازین هر سه بعاقبت پنی استغفار از

حکومت نموده بحکم ربانی موسی آسمان را آماروت و ماروت همچنان برده حکومت

دایالت ممکن و تقریر میدادند و بحکم انی مشغوف که در غیر صد روزی زنی جمیله که اورا بر

زهره و سیرانی ناپید و بفارسی بهدخت می گفتند بحمت همی نزد این دو فرشته آمدن

اینها چنین عورت جمیله دیدند دل از دست داده مایل بسوی او شده و محفی از جانبین محل

سکونت او پرسیدند چون زهره بخانه خویش رفت هر دو فرشته بعد بر جا آن محکم میناست

از سد که بخانه او رفتند و بر در و شاقش بعد که را دیده بلا چاری کنون خواطر جانبین شرح

الکاه با جارت زهره میسکنش در آمدند و تعلق و عشق خود از حد زیاده وانمود نمود عورت

گفت ایسین شما خلاف مینست اگر صنم را پرستید و اعظم که بفضیلتش بر آسمان صعود

مسکنید تعلیم نمایند تا هر چه مرضی باشد راضی ام فرشتگان این امر را منظور یافتند

گفت کنشکی دارم معوض خود شمار امید هم جواب دادند که مرغوب تو می **مهر** بر بیرون

کریند کسی بدل سپس زهره گفت که قدری شراب صاف خاصه آنرا اگر بنوشید
 بر طبق گفته شما عمل می‌نماید مارت و مارت گفتند که این نهایت نهیست چون جامی
 کشیدند و غلیبان نشسته آنچه مگر زهره بود از صنم پرستی و تفهیم اسم اعظم حکم تقدیم
 رسانید و درین اثنا شخصی بجل زهره آمده از کیفیت ایشان ستمت اطلاع یابره
 با فرشتگان بیان ساخت که این س از افعال قبیح ایشان خبردار گشته در حق نام
 خواهد کرد و الت و اصلح الت که او را قتل نمایند مارت و مارت در استیلا می‌را
 بکناره ارتن جدا نمود و زهره در غرضه لفظی اسم اعظم بر آسمان شانت بعد ظهور این
 حرکات از فرشتگان مسطور داور حقیقی ملائکه خطاب فرمود که حال کنید از افعال
 بودند معاینه نمایند ملائکه عرض کردند **عجل** که بدانست اعلم بعبادك
 هرگاه مارت و مارت از سستی هموش آمده گریه آغاز نهادند درین میان جبرئیل
 از بارگاه متقم حقیقی نزول فرموده با ایشان در نوحه موافقت ساخت گفت که این دعا **سما**

با آنکه
 آمده

محمار کرده در میان عذاب دنیا و آخری و فرشتگان گفتند که عذاب دنیا قریب الزوال است
و عذاب آخری دوامی است لهذا عذاب دنیا قبول نمود ایشان را و عمار حبیل
بابل سرگون آوختند و در طرف النهار امر الهی تعذیب ایشان تا قیام ساعت بدین
دو تیره خواهد بود و صعب ترین عذاب در دوزخ است آنکه گاهی نوعی غلیان است
میشود که مزیدی بر آن منسوب است نقل است که حبیرل علیه السلام ایشان را چند
لقین ساخته که بوقت غلبت است از او را در آن کلمات کوزه است گینی حاصل میکنند
در بعضی تواریخ آمده که شخصی در افسون سحر دستگامی حاصل ساخته بود چون فوت کرد
پسر در صد حصول آن علم گرفت و نشاندهی بعضی مردم به پیر ساحر ملاقی
شده شغف خود بعلوم سحر بیان نمود پیر حصول کمال سحر عیالات با روت و با روت

حوال ساخت جوان بهر ای آن استعد شد پیر بعماری در دام کوه برد جوان
کرفتن بام خدا پیش ملکین معتوبین امتناع نمود هرگاه جوان تخمیناً هفتصد ^ط
ساخت

اوارمی منکر بکوش اور سید چشم بالا کرد و دو شخص سزون از دار او حجت دید و پان

بمشابه مثل روش نام اختیار از دستش برداشت فی الفور بزبان راند **کلمه**

لا اله الا الله محمد رسول الله **م** ملکین از سید این سخن چون

لرزیده مخاطب لطف جوان شد که زبانه بحساب رو بامتداد آورده که این سخن

بکوشش با فایز گشته بود که ما ایندم کنایه ارض این کلمه بزبان بر آید جوان

آری ایشان اورا تحسین و آفرین کرده پسند که باعث آمدت در منجلیست

کسبت چه بوده است جوان حقیقت الحال بیا التماس آورد و مشتکان عظمت

پیش آمده اورا از کتاب علم سحر مانع آمدند و گفتند که حکام سور و رواق

رسیده که قیامت نزدیک آمد جوان اندر زش کوشش اجابت شنیده و ایستاد

از ان مقام بازگشت این حکایت لواء وید غایت در منجلی آورده **ذکر نوح علیه السلام**

آنحضرت او الغم است خطاب او الغم بیغمی سزاوار است که احکام سر بر

السلام

احکام شریعت سابقه باشد و آنحضرت پس از نعت خود قلم بر او امیر شریعت صحیح

آدم علیه السلام را اندر وی در حالت خواب عورت نوح علیه السلام مکشوف گشته جام

بیدارش خنده کرده احتفانه نمود و بسام و یافت انصورت و اتمود ایشان برادر

نفرین کرده بسور عورید بر کوار سعادت ابدی حاصل نمود بعد بیدار ^{السلام} نوح علیه

ازین واقعه مطمح شده از فرط غیظ دعا فرمود که خدایا اولاد جام را بندهگان ^{یافت} اولاد

و بسام کردن سیمین دعای اجابت و نگاه حضرت نبوت نیا ^{بمس} اولاد ان در برادر

عزت و بزرگواری سر او را گشته و فرزند ان جام بصلالت و طالت ابدی گرفتار آمدند

گویند بعد دعای آنحضرت از زوجه جام بایسر و یکدیگر خمر اسود معاد وجود آمد جام

مشاهده اینحال نهایت متعالم و متعسر گشته برادر ان اطلاع نمود ^{بافت} بافت

لغتند که وقوع این واقعه از نتیجه دعای پدربزرگوار است مدتی دراز با منگور ^{صحبت} وجود

سه و دو یعنی چند نگاه که نزدیکی ساخت بهمان وضع اول دو فرزند تولد یافتند

منقول است که چو کشتی از درخت ساح بود یعنی سا که بود که جبرئیل امین بحکم ربانی

آورده بنشانند ان اشارت کرد او علیه السلام لغیر خود عمل نموده بعد از بیست سال

و یا جهل سال علی اختلاف الرواآتین درخت متانت و استحکام پیدا کرده او را بریده خشک

گردانید و با سه فرزند و یک کس دیگر در برهه اخضا بتعلیم روح الامین بر آیدین کشته

اعاز نهاد و هنگام بر آیدین کشتی قومش آمده استنهاد می نمود و می گفتند که لیا

از منصب پیغمبری مرتبه درودگری رسید و با هم می گفتند که ملاحظه این دیوانه فرمایند که

بجد و جهل تمام کشتی میسر شد و در هیچ جا آبی و او علیه السلام در جواب می گفت شما

از جزای اعمال خویش غافل اید و از حماقت عاقبت ذابل و باطل و عرض می کشته

اختلاف بسیار است مگر از امام هر دو کسر احسن محمد علیه السلام منقول است که طول کشته

هزار و دو است که در غرض او رسید که بود این قول مصدق روایت سام بن نوح

در وقتی بدعا می سپید علیه السلام زنده شده بود و بصمیمه دیگر روایات این چنین است کرده

چون او علیه السلام از عمل گشتی فراغت یافت آب تنور موعود جوشیدن گرفت

در آن حالت شخصی از اهل توحید پیش صفردوسن پادشاه انقوم رفته صورت واقعه

و انمود پادشاه فی الحال سوار شده برای مشاهده انصور نزد آنحضرت آمد و وقوع

حادثه تفتیش نمود حضرت فرمود **لَا أَيْعَا الْمَلِكُ قَدْ جَاءَ أَمْرٌ بِكَ**

ملک از بیت جوشش آب تو هم کرده از ان مقام که رحمت و حضرت نوح **ع** و متابعتش که

مجموع نود کس بودند گشتی درآمدند و از طوفان ایمن گشتند **معه** چه پاک از موج بحر آترا

که باشد نوح گشتی بان **و** چهل شبانه روز آب عمیون چشمه با برون از اندازه برخواستند

و بارانهای بزرگ قطره می باریدند شبانه که از بند می کوه با چهل کرد در گشت و با اینهمه

از آینه زانوی عروج بن عروق که صد چرخ بود تجاوز کرد و بعضی گفته اند که سبب بجا

عروج با وجود شرک آن بود که در حرکت گشتی معاونت نمود انگاه گشتی اقطار **عالم را**

شکر کرده بعد از پنجاه برقه کوه جودی که در جزیره عربست و از گرفت و یک ماه **که**

بر سر آن کوه بماند لب در شش ماه چون زمین آب فرو بردن گرفت و باران منقطع

شد نظر نوح علیه السلام بر قوس قزح افتاد دانست که وقت خروج اوست

نزدیک رسید غراب را فرستاد تا کیفیت نکیت آب معلوم کند آن بفرست

مرداری شده مراجعت نمود آنحضرت بردی لعنت کرده دعا فرمود که روزی

از حیفه مهبیا با و از آن بعد کبوتر را ارسال نمود کبوتر پرواز کرده و احتیاطا اطراف

بجا آورده مقدار ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود و علیه السلام دانست

که رؤس اشجار از آب طاهر شده بنا بر القیاد کبوتر در حق وی دعا خیر کرد مطیع

طنایع باشی و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا از زمان که مقدار کحل در پای او

یافت نگاه روز عاشوره **بیت** خلائق گشتی برون آمدند شاد می حکوم که جو

و در دامن کوه قرینا گرد و آن موضع موسوم بسوق الثمانین گشت یعنی بازار شهادت

که مجموع اهل گشتی هم بقدر بود و بعد از اتمام آنقریه عثلت و با در میدان **التشان** شد

تمام مردم مدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزندش **سام** و **حام** و **یافث** و از ذریه

ایشان **کوبند** که اهل کشتی از نجاست و بلیدی بول و براز و مضرت موش عا جبر آمد

صورت حال بعضی حضرت نبوت سناه رسانید آنحضرت بدرگاه محبت الدعوات مساجد کرد

حکم الهی شرف امضا یافت که پشت پیل دست فرود آید چون حسب الارشاد تعمیل کرد ^{چون}

از پیل متولد گشت و بدیها خورده سفینه پاک ساخت سپس حکم با مریعاً بر شیر

مالید و عطسه آمد که بر از پنی شیر سردن حسب در رحمت موشانرا مندرغ خست

او علیه السلام هزار سال عمر یافت و بعد آن بجلد برین خرامید **ذکر یافت بن**

نوح علیه السلام بعضی گفته اند که یافت پغمبری مرسل است و اهاب العطا یا با ^{است}

با وارثی داشت از آنجمله **حسین** و **صقلاب** و **ترک** و **خلج** و **خوز** و **وروس**

و **سندران** و **هریک** را با دهرتی از ذریه خویش در سلک از دواج کشیده ^{بتعمیر}

بلاذ وصیت فرمود و نوادگان نام از فرزندانش **ترک** بن یافت که سکار دوست بود

روزی نخچیری کباب کرده میخورد تا گاه لقمه از دستش به یک ساری افتاد چون آن

بخورد از لقمه اولین لذیذتر معلوم و سپس ننگ در طعام منضم ساخت و این است

از آن روز در مردم عیسیت و غسل زنبور نخل هم این معاره نامی که به هم رسانیده ^{اولا و}

در رسم رو باه گرفتن و از دست آن لبوس ساختن نیز از شیخ افکار فرزندان او

طریق صورتگری و نقاشی و بافتن جامه های ملون و دیگر ضایع که در این جنس ^{زیست}

اختراع کرده حسین بن یافث که او مردی بغایت عاقل و تیز بود و پیشتر کسی

بما چنین است مشک از شکم او و او بهر سائیده و بعره ظهور آورد **فکر حامی نوح**

علیه السلام محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیلی هیات او و لا دحام میگوید که امری ^ن

ناقد شده بود که ما را طوقا کسی را عداد اهل کشتی ما بود خود نزدیک سازد

حام در حایجان شهوت با جرم خویش نزدیک می نمود رنگ صورتش متغیر شد

باری جانها میرا در امت فرموده **بند** **سند** **زنج** **نور** **کنعان** **شکو** **شیر** **فی** **قط**

بر بر حبش و آرد زیت ایشان سودان مغرب و سکان ملا و حبش و کبار
 و هندوستان مشرب گشته اند و در میان فرزندان ایشان پیچده لغت میداشند
 بر فرقه بلغتی کلام میکردند چون فهم سخنان یکدیگر نمیشدند با ضرورت آن نواح
 پراکنده شده هر گروهی شهرها نهادند **ذکر سام بن نوح علیه السلام** از کبار
 انبیاء مرسل است و نوح علیه السلام چون او را از دیگر فرزندان خویش بود خرد
 و فرط کیاست و از حمیدی و سداد و تقوی آراسته و پیراسته یافت **بعهد**
 ساخته اسرارش بود و غوامض سالت با او در میان نهاد و معموره و الاقالیم که
 بهترین ربیع سکون است بومی از آن دشته از درگاه قادری منت استد عانمود
 که اکثر انبیاء و اولیا و حکما و سلاطین از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی
 کرد و بعضی گویند تا زمان یعقوب علیه السلام زنده بود اما قول اول اصح است **قادر**
 او را نیز فرزندان گرامت فرمود **ذکر ارفخشذ** ابو الانبیاء و کیومرث ابو الملوک است

وَأَسْوَدٌ وَيَقِينٌ وَلَوْجٌ وَلَاذِعٌ عَظِيمٌ وَارْمٌ وَلِيُوزِدُ سَامَ هَرِيكِ اِرَانِ بِالْكَتَابِ عَالِمٌ سَامٌ

و در بعضی تواریخ مسطورست که السه اولاد سام مختلف گشته بود به نوزده لغت سخن

میگفتند و هیچ قومی سخن دیگری فهم نیکو ندیدند هر یک بطرفی از اطراف جهان رفته طرح

و امصار انداختند و بزراعت اشتغال نمودند و کیومرث بر تمام ذریه پادشاه شد ذکر کرد

علیه السلام بود علیه السلام بقول اصح مدت چهار صد و شصت و چهار سال زندگانی کرد

و هم عمر شد و شد اوست که دو برادر بودند و بمرتبه سلطنت فایز آنحضرت در مجلس

تشریف میبرد و ملک متین تلقین میفرمود که گشتید ایمان نیاید و کفر عمر و بعد از

فوت او شد ادب بر تخت سلطنت نشست بود علیه السلام او را هم توحید ایمان یت

فرمود شد ادب پاسخ گفت که اگر من دین ترا اختیار کنم خدا در جلد و پیش کدام خبر

خواهد داد بود علیه السلام گفت که بهشت مخلد آنوقت جلد صفات خلدترین ان

شد اد گفت که این آن ترکت من درین جهان برای خود بهشتی سازم و در ان

آن عزم بالجزم کرده رسویند و ضحاک ناری که خواهر را ده او بود روانه نمود و آن ملک بر قدر

سیم و زر و جواهر با روانه سازد ضحاک خزانه بیکران از جنس فرستاد و همین طریق

از اطراف و کناف عالم زر و سیم و جواهر و مشک و عنبر و زعفران و غیره آنچه خواست کار بود

بهرسانید بعد و پایی این اسباب تعمیرش مقامی از نواح شام که نهایت دلگشا بود

قرایفت و سپس او ستادان چالیک دست از موده کار را تعمیر آن عمارت عام نمود

طول احاطه باغش چون با مولی منقلد بیکران و عرضش بمشابه حوصله که زبان بهنا و بود

و رعیتش هم بلبه گردان دیوارها خشتی از سیم خشتی از زر مرتفع گشت

سقف مکانش زمین از صفا طلا و مرصع با جواهر بی بها دستونماش از

بلور و بجای سکرز در جوهای آب روان جواهرها محصور گشته اشجار محو و اطلاق

احمر ساخته مشک و عنبر در آن تعبیه کرد و عوض خاک در زمین زعفران و عنبر ریخته

دوازده هزار گنجره کرد قصر سیم و زر خالص تزیین داده با قوت و لعل و برده و غیره

مرصع ساخت و پانصد رنگ فراخور رتبه در آن باغ کوشکی بنا کردند و پیرودیا

ماه روحور شید و شش اطراف عالم فراهم آورده که همه رنگ برای حور و پیری ^{بود}

در آن مقصور خت اقامت انداختند و در مدت پانصد سال این عمارت با تمام رسید ^{از}

خبر تکمیل باغ در حضرت موت شد و رسید مردم همیشه از نور و بلخ نهفت مانده ^{بود}

در راه آموی دید که پاهایش از سیم و ساقها از زر و چشمش از یاقوت بود معاینه ^{کرد}

او شگفت نموده اسب پرده باخته از مردم خویش دور افتاد از زمان هیات آموخت ^{شد}

شد از وی پرسید که تو که ام کسی گفت که ملک الموت شد و گفت از من ^{مطلب}

داری جواب داد قبض روح ترا شد و مضطرب شد تا میقد مهلت خواست ^{که نظر}

بر عمارت ساخته خود افکنم ملک الموت گفت که حکم خدا نیست انوقت از است ^{بشارت}

و جان ناپاک بقایض ارواح سپرد و منقول است که خواب احدیت از عزرا ^{میر}

که قبض ارواح شتغال داری بر کسی رحم آمد گفت بر دو کسی که بر سلی ^{در در}

پیرودیا

نیش و همانند کشتی غرق گشت و طفل بر تخته پاره ماند و دیگر بر شد او که بر حمت

انتظار پانصد سال چنین عمارت احداث نمود و از دیدارش محروم ماند چون ^{این} ^{میل}

سخن بگفت ندای الهی در رسید که آن کودک بیچاره شده بود که از آن درجه ^{باین}

ملک و مال و تجمل و اسباب رسیدیم و او کفران نعمت نموده غضب بامستلا شد **حکایت**

در تواریخ مسطور است که بعد مرگ شد آن عمارت رفیع از نظر مردمان غایب گشت

و دیگر کسی ندید مگر عبدالمن بن قلابه که در عهد حکومت معاویه بدانجا رسید و ^{نش}

اینکه شکر گشته داشت و بیابانها میسخت که یکایک بدانجا رسیدند ^{حند}

جهت کرد که از آن دیوار خشتی بر کند یا جواهری از لنگره های قصر بدست آرند ^{نش}

عاقبت نظرس بر جواهراتی که در تنگ جویها ریخته بود افتاد آنچه توانست گرفت

و نزد معاویه آورده حقیقت الحال را با نمود معاویه ازین قصه متعجب شده ^{که} ^{الاحبار} ^{گفتند}

که بر آثار او اهل آگاهی و دقت داشتی بر رسید گفت که آن عمارت پر ^{لطف}

بنا کرده است و با چنان رسیده که درین زمان شخصی از امت احمد بن محمد بن علی

علیه و آرد اصحابه و سلم بدانجا رسد و تا قیامت دیگری او را نبیند **ذکر صالح بن یحیی**

صالح بن یحیی بر قوم ثمود مسعود گشته و هر چند به هدایت و ارشاد ملت متین برداخت

آنقوم براه راست نیامده با انواع ضلالت مبتلا شده آخر آنقوم مذکور رسیده اند

مدت حیاتش بر روایت اصحاب برقم اهل اخبار دو و بیست و شش سال است مدفن بمایون

بقره حرم شریف در دارالندوه و بعضی در میان رکن و مقام ابراهیم علیه السلام

گفته اند و الله اعلم **ذکر ذوالقرنین الکبری علیه السلام** ذوالقرنین الکبری ترسیخ

رسالت فایز شد و بر روایت صحیحیه این ذوالقرنین غیر اسکندر است که ذکرش در تاریخ

ملوک عجم چه نسب اسکندر بیافشد بن نوح منتهی میشود و اسکندر اصغر از اعیان

عیص بن اسحاق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح بودند محل اقامت او

قرنک بود مملکت عظیم داشت و دوام جهاد کفار و قلع و قمع فجار بعمل در آمد

و وجهی است بر طواف بلاد اصرار کرده است بود تا آنکه بدین مشرق توجه شده

بعد قطع مراحل و طی منازل متصل دیار جوج و ماجوج رسید شهری که مردم در آنجا بودند

و شخصی کریم الخلق بر ایشان که و بادشاه بود چون از مخیم حایم مایون ^بمطلع گشت

با استقبال آمده انواع تحایف پیشکش کرد و دین اسلام قبول نمود ^و و الفریق ^{انقوم}

دو این ابعواطف بادشاهانه مخطوط کردند چون اهل انداز از ذریت ماجوج و ماجوج

بشک آمده بودند و یاری مقاربت نمودند بعضی آنحضرت رسانید ^و و الفریق ^ب و تنگ

برائید الهی کرده رفیع طلم ماجوج و ماجوج را کفیل شد **ذکر ماجوج و ماجوج** آورده اند از او

یافت ^ب منشع نام دو پسر است ماجوج و ماجوج و هر دو با قاصی از ارضی شری ^و رفیع

طرح سکونت انداختند و از ذریت ایشان خلق بسیار بوجود آمد چنانچه عبد المنان ^ب کوبه

رسمی آدم ده خردند از آنجمله خرم ماجوج و ماجوج و کبیر و باقی اهل عالم و همین ^ب از او

که اندک ^ب ماجوج دو کرده اند که یک از ایشان چهار بوده منقسم شدند مکنفراز

ایشان نمیرد تا هر انفراسل خود نیند و تمامت ایشان منجر در صفت است صفت

اول صد و پست که طول قد و عرض بدن کمتر دارند و صفت دوم صد و پست که طول

قامت و عرض بدن نیز مثل آن باشد و صفت سوم قامت ایشان از یک شبر

تا پهل دراع و صفت اخیر اکلیم گوش کونید فیل و گردن با ایشان بمقاومت نماید

و دیگر اجناس و حوش و سباع ضارّه از دست ایشان نماند و کسی که در سینه

عبادت مذموم باشد در آنجا چون حضرت ایشان نهایت رسید بفرموده ذوالقرن

میان دو کوه که مکر ایشان بود خضر نموده آب رسانیدند و سنگها عظیم در بنیاد نهادند

بر روی زمین مقابل ساختند بعد از آن بنیاد دیوار کرده قطعههای آهن و مس در زمین

بر روی زمین مثل خشت چیدند و کوره با برسانند آن ساخته آتش دیدند تا مجموع آلات

که ساخته یکپاره انگاه نوبت دیگر مس و روی با هم ضم کرده که اخته بر روی نقبها بود

آن دیوار که ماند بود در سختی است حکام یافت چنین گویند که طول است که صد و پنجاه فرسخ

و عرض دیوارش یک میل و ارتعاش دویار رسیدارش **ذکر ابراهیم علیه السلام**

ولادت ابراهیم علیه السلام در زمان نمرود ابن کنعان بن کوسن بن ارم بن سام بن

نوح است و جمهور مورخا میگویند که نمرود بر تمامی ربیع سکون استیلا داشت و در تاریخی

مذکور است که چاکس بر تمامی ربیع سکون حکومت کردند و مومن موجود و کافر

مومنان سلیمان و اسکندر و کافران نمرود و بخت نصر اما قاضی نصیر الدین رضا اورد

که بعثت ابراهیم علیه السلام در زمان ضحاک تازی گشته برخلاف ابن سخن است که نمرود

بادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضه الاحباب آورده که ملک تمامی روی زمین را

میشد الا کس را از ملوک ذوالقرنین و سلیمان و نمرود و اده اعلم بالصواب

منقول است که بعد از تولد ابراهیم علیه السلام مادرش او را بغاری پنهان کرد و پیکر

حانه را از شوهر خود آذر خالی یافتی نزد ابراهیم علیه السلام رفته است میرید او را عبد

بنیان آورده اند که ابراهیم صلوات الله علیه بر غم دیگر طفلان در روز بر ابراهیم هفت

برابری و در ماهی برابر سالی می باید و نشو نامی یافت و چون باورش دیر رسید
میدید که گشت بهام خویش را می کند و از آن شیر عمل برودن آید روزی ^{عالم} ^{ار} ^{اسم}
از مادر خویش پرسید که برود و کارم کمیت گفت منم ابراهیم علیه السلام گفت ^{مکمل}
تو کمیت گفت پدر تو گفت پروردگار پدرم کمیت گفت ملک گفت پروردگار ملک
گفت خاموش باش که ملک خدای بزرگ است ابراهیم با زار مادر پرسید که روی من ^{ست}
یار تو گفت رو تو گفت بشتره تو پاکیزه تر است یا از آن پدرم گفت از من گفت پدرم
خو بصورت تر یا ملک گفت پدر تو ابراهیم علیه السلام گفت ای مادر اگر ملک از فریدگار
پدر نیست چرا از خود او را بهتر میدارد و اگر از خدای است چرا ترا از خود بهتر میدارد
مخبرین اگر تو حلق منی چرا مرا از خود احسن آفریدی مادر از حال و سوال بریشان خاطر
در خانه باز آمد از آن خبر حاش پرسید او گفت **بیت** درین کس که ^س
نخوانیم که گفتن توانیم و نهفتن توانیم بعد ما نماند بسیار آن را گشتند و از لغت ^{بزار}

بزار

جانب غار مسکن حضرت خلیل الرحمن روان گشت چون شمس بر جمال ناگمال افتاد مسیح

ضرری نماند و همین عنوان اکثر قبل و قال و بخت و مباحثه از اذر و حضرت خلیل اند

و عمرو و علیه اللعنه بمیان ماند چون لوای اسلام درایت شریعت کرام بر باوج سپهرید

نمرد و در قتل حضرت خلیل الرحمن کمر بست و سپس با عوای شیطان در آتش آنداخت

خواب یاری آن آتش را رشک و ضرر رضوان و محسود و کلد از جان نمود و بیج ایسی

رساندن توانست کمال شمس و منفعل کرد و قریب بود که بقبول ایمان آید

یابد ایمان تمام ابراهیم علیه السلام مانع آمد و از حصول دولت توحید محروم ماند خلاص سخن

اگر چون نمرد و تسکین آتش و خنجرات از خلیل اند ملاحظه نمود و تمنا می معاینه جمال

بیچون قصد صعود بر آسمان کرد و همگیان مانع آمدش مگر استبدادش کم نشد آخر

مساره رفیع که طایر و هم بر او شش بریزند ساختند نمرد و بران رفته آسمان را همچنان دید

ز زمین میزند خار و میخیزد و آمده سوگند خورد که تا خدای آسمان را نبینم برنگردم

آخر قفسی شکل تا نوبت بر تریب دادند که کنجایش دو مرد داشت و دو در بالا و دو در پایین
 بریز و چهار کس بحیثیت پرورش و تعلیم در چهار پایه قفس تعبیه کرد که گمان از کثرت
 کسب تکلیف تمنای کوشش که بالای قفس به چهار گوشه او نخیه نمود بجانب چپ و راست
 یک شبانه روز بقوت هر چه تمامتر بریدند چون نمودند که بالا طرف آسمان دیدند همچنان که
 از زمین مباعث بود بر نظرش آمد چون لطف زمین بکسیت تمام عرصه کستی را آید
 و جمال آسمان مورد در شمس نمود یک شبانه روز دیگر بالا رفت و آسمان همچنان دید و چون
 بزین نظر انداخت بجز طلعت و تاریکی چیزی ندید آخر لطف استی خرامید چون زمین
 رسید از الهی خود نهایت شکر ساز و طول کشید آخر کار فوج پست حکم رانی آمده تمام شکر
 تساه کرد و نمود و در حضرت حلیل الرحمن باز قبول توحید و شریعت تلقین نمود و گران
 مطلق اعتنا کرد و آخر کار پست در دماغش رفت بعد مرد در همور کهنه و اصل
 ذکر بنامی که **ارکلام** بینا و صبح بخامیده اول کسی که بنا کرده و نامش **ارکلام**

آن نمود حضرت آدم علی نبیا و علیه السلام بود و بعد از وفات ششیت علیه السلام

و بعد از آن ابراهیم علیه السلام ارباب تواریخ آورده اند که اسحق علیه السلام

در حق یعقوب علیه السلام سپرد دعا فرمود تا هفتاد هزار کس از ذریت او بر سر توبت

برسیند و در حق عمیس هم دعا فرمود که نسلش بسیار باشند و از میان ایشان ملوک

و سلاطین و اولاد پدید آید **ذکر یوسف صدیق علیه السلام** از اعظم سغیران و

اکمل مقربا بارگاه احدیت بوده نسب بزرگوارش منشعب از دو خد خلیل مرید است **ذکر یونس**

حسن را برده خبر قسمت نموده از آن جمله یک جزو تمام عالم و عالمیان داد و هنر خود

نور جمال و پیرایه کمال آنحضرت ساخت و در علم تعبیر دستگاه کمال داشت **ذکر یونس**

بسیار است از آن جمله یکی اینکه بدعای او بر کهای درخت سبز که بقبر تخت قابوس

باد شاه بود حریر لئون گشت و دیگر طفل نابینا از فیضان نظرش بینا شد **ذکر یونس**

لجاسمین صفایش از ضعف پیری بعالم شباب دردت نمود **ذکر موسی برهان علیه السلام**

از اعظم پیغمبران و افضل مقربان بارگاه صمدیت بودند و نوعیکه جناب بارجمی در ولادت

و پرورش موسی علیه السلام معاونت دیاری ساخته بر خواطر خاص و عام منقول

عصای او علیه السلام خاصیت بسیار داشت بعضی از آنها بر صفحه قرطاس

نقش میشود یکی از آنها آنکه با محتاج خود را بران بارگردمی آن عصابان حیوانات

همراه آنحضرت طی مسافت نمودی ^۱ دویم مانند انسان بکجایت پیش اندی ^۲

چون کرشدی عصاب بر زمین رده قوت میروزه حاصل میشد یعنی از زمین برود

می آمد چهارم هنگام خوابش میوه عصاب بر من فرودید عصابش شجر باردار میشد

و میوه مطلوبید ^۳ در وقت آب کشیدن عصاب دراز شده کجایی دلود چاه

میرفت و آب آورد ^۴ ششم در شب تاریک چون شعل نور میداد ^۵ نهم تا دشمن ^۶

خود بخود سحار میسکیرد احتیاج مقابله نداشت چون موسی علیه السلام حکم ربانی بدید

فرعون علیه اللعنه مصروف شد و از فضایل توحید و شریعت محید آگاه گردید ان کافر

هرگز اعتنا نمود بلکه در جواب گفت که من ترا محبوس خواهم کرد حضرت نبوی ^صمود

که کبریا می سجانی سلطانی قاهر و حجتی باهر من ارزانی داشته فرعون گفت به نیت ^صموسی

عصا از دست افکند فی الحال شعبان عظیم دارد ما می بشیم دهر سوره می آورد ^صصفت

مشکت و آنچه مقابل افتاد باش غضبت میسوزت آخر کار رو بسیر فرعون کرد

فرعون از نظاره هیات همیشه در لرزه آمده ارتخت بر افتاد و در شبانه روز چهل نوبت

اجابت کرد و پیشین چهل شبانه روز یکبار اجابت کردی نقل است که فرعون از حضرت

^صموسی را فتنه آن علیه سلط نمود مشروط به تبعیت شریعت دست کوتاه کردن از

تطاؤل منی اسرائیل موسی علیه السلام نفرمان خدا از دمار ابدت مبارک گرفت

باز بحالت اصلی عود کرد بعد از آن نوبت مشاهدید میضار کسی تا ملاحظه

آن می آورد بعد از آن فرعون موسی را بوعده فردا حضرت کرد و بار بوقوم

خویش حضرت نبوی اطلب کرده گفت که اگر سخن ترا من قبول کنم عوض آن ^صش

موسی گفت که در عوض بندگی خدا دعایم تا خالق همچون چهار خیمه توحش می خواهد
که در عقب پیری نشاید دوم ما بشاهای لایزال سیوم صحتی از ستم بعد چهارم
مخلد فرعون گفت با بعضی از عقلا مشوره هسته جواب گویم چون محل رفتن بار خیمه
خولیس سماه آرمیشوره نمود او صلاح داد که هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز نبرد
فرعون از نزد امیر جاسته بدون آمده با بان وزیر مشوره نمود آن پسر و آن گفت
که ساهما حدی کردی اکنون ارتکات عبودیت با نیست و دفع این دو حران
مشکله تر نبوده بعد آن ساحران قوم خود را که بگلیان بقتاد و دو تن در شمار
طلبیده روزه روز با حضرت نبوی مقابله کنانید چون ساحران بسیار
خود را بر دادند حضرت نبوی حکم رانی عصارا از دست افکند و آن جمله
و تمثال ساحران را بسوخت و فرود بر دهمه ساحران گفتند که موسی کلمه الهی
و بزرگان را اندک که امنای برب موسی و هر دو فرعون اینهمه ساحران را

سپادشاه قبول ایمان شهید کرد و گفت که مرا با موسی کاری نیست اکنون با خدا

موسی جنگ خواهم کرد و نامان وزیر خود را برای بنای قصری حکم داد مدت طولانی بنا

صاح مشغول بود یکی از متاخین در بارنج خود آورده و العبدۃ علی الرادۃم قصر تیر

ارتفاع یافت که مدت کیسالی فریم باستی که روزه از حنیص باوج آن رسید

فرعون بالاسی صرح رفته تیری بجانب آسمان انداخت حضرت باربعاً عزیمت

فرشته را حکم داد تا آن تیر را بخون آلوده طرف فرعون اندازد آن ملعون

بودید انجیل شاد کام شده گفت اینک خدای موسی را گشتم نقل است که بعد

نزول فرعون از آن کوشک جنجیل علیه السلام حکم الهی خنابی بران قصر زده باره

گردید که باره بر لشکر فرعون افتاد خلقی کسیرا هلاک کرد و قطعه در دریا افتاد

پاره ثالث بدیار مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور و اجیر که در تعمیر آن

سعی نموده بودند مجموعاً عدم شتافتند و انجام کار فرعون هم نغض الهی گرفتار

شده در دایمی نعل غرق شد و کهنم و اصل کشت **حکایت تابوت سکینه**

کیفیت آن صاحب لیل البقره حنین گوید که چون آدم علیه السلام از برکت

سرامی حله محبت حابی دنیا نزول کرد خداوند کریم همت خاطرش تابوتی فرستاد

که در وی صور جمیع انبیا موضوع بود در آخر صورها از یاقوت احمر صورت پیر مانی ^{صالح} ^{عبدالله}

واله و اصحابه و سلم و در حواله آن صور ائمه بیت و اصحابش مشاهده می آید و تابوت

از چوب شمشاد بود در طول سه کز و عرض دو کز و بر آن بندهای زرین نهادند و ^{منقش}

ساخته و آن تابوت بمیراث شریف علیه السلام رسید و از وی کتب تورات ^{یا انجیل}

حلیل علیه السلام و از وی با سمعیل بنمیر و از وی بهرش قدار و از وی یعقوب ^{بنی} ^{عمیر}

و علیه السلام **حکایت** در عزالین مذکور است که شخصی از دیار عسقلان گفت

که بوقت نصف النهار در صحرای اران بقطع مفاد مشغول بودم ناگاه کمی در آن

بیابان بمن بار خورد و بعد از مرا اسم سلام و تحیت پرسیدم که تو کیستی و در آنجا

پروانی

چه میکنی گفت من الباقی بنمزام از استماع ای معنی لرزه بر من افتاده گفتم یا نبی الله

دعا کن که این حالت از من دفع شود که سوالی چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست

مبارک بردوش من نهاد و چنانچه اثر بردوشی در سینه من پیدا آمد گفتم یا نبی الله

الکون وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود که اما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سمعوت شده

ابواب وحی در سالت مسدود و بعد از وحی هیچ خبری وحی نیامد گفتم الکون ^{حین}

بفرمود حیات اندک گفت چهار بنجر عیسی و ادریس علیهما السلام در آسمان و خضر

و من در زمین گفتم بدلاء امت محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه و من خندان و مقام

ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت و نه نفراند پنججاه نفر ایشان در حدود ^{رسول}

عرش مصر تا شواطی فرات ساکن باشند و ده نفر در قسطنطنیه و یکی در عسقلان ^{بش}

دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از اینها فوت شود بار تعالی همان لحظه عوض آنصیبت کند

الی اخره ^{نزه} در سلیمان ابن داود علیهما السلام اصحاب سید آورده اند هر روز ما

خوردگی آثار امارت و اقبال از صاحبیه مایون سیمان علیه السلام ظاهر بود و او در

علیه السلام در صخرین بهر امور از وی مشوره محبت و هم در آن مبداء نشود نما

چند عجایب آنچنان از وی بوقوع پیوست که **داود** را زیاده تر عقیده بر هم رسا

و در استصابتش شد چنانچه از مضمون این حکایت کمال فطانت او واضح

و لایح میگرد **حکایت** **داود** نبی شخصی را با حکام قضا مامور نموده تا آنجا

مهمات خلایق نماید درین آثار بی زیبا صورت نمودن سریر بواسطه دعوی

مالی که امانت نزد شخصی داشته بود پیش قاضی آمد حاکم شرع شیفته حسن **کشت**

چون عورت بجان خویش معاودت نمود محرم رازی نزد آن حسینه فرستاد

بخواستگاری نمود و عقیفه سوال قاضی رد کرده جواب داد که مرا **حواش** از **دوچ**

قاضی بی دیانت برآآمده شد عاخره گفت که من صد فرسنگ ازین حرکت

نامالسه میگردم چون آن مشوره از قاضی مایوس شد استغاثه بتیبه صاحب **کشت**

او هم سخنان پداینتی بدستور مذکور در میان نهاد بعد آن بصاحب سبحان

کرد او نیز طمعی فاسد در میان آورده چون از انجام محرم گشت پناه بجای آورد

علیه السلام برده حاجب این نیز بدستوری ایمان سابق یافت آخر کار خاک بر احقاق

حق خود انباشته در گوشه خانه خود نشرو شد قضا و روزی قاضی آن مقام

دیگر در مجلسی باجم از پرسو گفتار میکردند تا در میان دیگر حکایات ذکر آن جمیل

و خوشترین داری و استغنائش آغاز کرده متفق شد که حیدر مستلزم ملاک می باید

اندیشید تا از حضرت حرمان وصال مطمئن شوم عاقبت را می قیادت پیرای آنها را

قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیکناه کسی دارد و با او مباشرت ننماید و در ادای

شهادت متفق اللفظ گشته نزد داود علیه السلام رفتند و این سخن را

بفضول بر حیا عرض کردند داود علیه السلام چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم

بر آن سوره فرمود سلیمان علیه السلام این حکم را شنیده از محکم بیرون آید و با جمعی

از کودکان و گروهی از ملازمان و مرآتقان خود در مجلسی نشست و کس فرستاد که حاجت
ماموره بر خیم آن مخدومه در تنفیذ فرمان توقف نمایند انگاه یکی از کودکان بمشایبان
عورت نشست و چهار کودک را فرمود تا نسبت بوسی گواهی دادند همچنانکه این چهار
باطل گو در محکم دادند گواهی داده بودند و بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از
هم علاجه کرده یکی را از آنها طلبیده پرسید که رنگ آن سبک چیست جواب داد که سیاه
است
اورا بگوش فرستاد و کبیرا احضار فرموده از رنگ سوال کرد گفت که رنگ چینی
ثالث در رابع را جدا جدا طلبیده چون اقوال آنها منافی یافت فرمود که افاجرا
فاسق میجوایستند که بفریبش آمده صالح را سنگسار کنم و بعد از آن که کودکان دیگر
گفت که این شاهان در ذرع کور اکتشاد همان ساعت یکی از ملازمان سلیمان
این واقعه را بدو عدیه السلام رسانید آنحضرت باحضار شاهان فرمان داد
بسیان ایشان تفریق کرده از یک بلا اطلاع دیگری اداک تعیین فرمود

چون تقریر کو امان باہم مخالف و متنازع داشت حکم واجب الاتباع شریف نفاذ یافت
 کہ خیرای کردارنا با سبقتہ منقریران در کنار ایشان نہند: آوردہ اند کہ بعد وفا
داد و سلیمان علیہ السلام با تمام سجد اقصی و بنامی شہر در حوالی آن را غبت شد
 اول بنیاد شہر کردار سنگ رخام بردارند سورہ سورہی در عہدہ اتمام سبط
 آورد و بعد از آنکہ رہا بہ بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعاد
 رفتہ فیروزہ و لعل و زبرجد و نقرہ و مانند آن آوردن گرفتند و بعضی از شیاطین را
 تحصیل در بریا نامرستاد و فوجی بسنگ کشیدن مامور کرد چون آہاب و آلایش
 سنگ برشان نامزد فرمودہ بنایان سنگہای سفید و زرد و سبز تختہا مرتب
 می بہادند تا دیوار ماسی سجد با تمام رسید و ستونہای آنرا از اجار شفاف و صاف
 نصب کرد و جدار آن مسجد را با انواع گوہرہای قیمتی مرصع کنند کہ از المعاجز
 ابرہہ و انبی ان معد در شب تاریک حکم روز روشنہ داشت بیت المقدس مسجد

اقصى مدتها مزين و معمور بود و چون مختصر بر ولايت م استبلا یافت شهر احرار با
و مجموع جواهر بر کنده دار الملک خود برد **۲** منقول است که در شیر ساخته بود هر سیر
سليمان بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بود هر گاه آنحضرت خواستی
که بخزند و شیران دستها بر دستها متصل منموده و او پای مبارک بر روی نهاد
مالای سیر میرفت و بعد از سليمان یکی از ملوک را این هوس پیشه که بالاجت
در جای سليمان تکیه کند چون قصد کرد که بر فراز سر رود از آن دو شیر یکی چنان
بر پای ملک زد که ساق آن شکست **۳** تکیه بر جای بزگان توان زد گداز **۴** نقل است
که ماری سليمان علیه السلام بکر سیده فرود نیامد و در آن وقت خانه کعبه آرتان **۵** بود
بعد از غیبت سليمان کعبه مضطرب شده بخدا نالید با تعلق بدو وحی کرد که چه خیر ترا
آور گفت یا رب سليمان بنحیرت و همراهانش بمن مسلمانان و از بر با حبه کشته
نماز کند و از ارضام پاک کردند با خطاب **۶** اباب آمد که مالک من و خست است

که از تو پیغمبری بر اینگزوم که بهترین پسران باشد نزد من و ترا از انصام پاک سازد و منبت را

از سایر قبایع متمنا کرد اتم لطواف ساجدان متعب که نور از رویه های ایشان لامع باشد

منقول است که چون سلیمان علیه السلام بوادی التمل رسید از شاه مور اسپاه ^{شده} ملاقات

سلیمان او را برکت دست خود جاداده پرسید که مملکت و سلطنت من زیاده است

یا تو جواب داد که اکنون از من گفت چگونه گفت یا نبی اند سریر تو بر باد است و سریر من

برکت دست تو سلیمان پرسید شکر من بیش است یا سپاه تو گفت از این سلیمان ^{سپاه}

گفت از کجا نیکوی منو گفت اندک تامل می باید از زمان نفع خود بگذراند که پرو ^{آیند}

تا منظر نظر منم خدا شوند آورده اند که هفتاد هزار فوج میرون آید که عدد پیرانشان

بعیر علام الغیوب نمی دانست سلیمان پرسید که زیاده این شکر هست که بگوید ^{بیشتر}

اگر هفتاد هزار سال بدینوع میرون آید آخر نشوند و بعد قبول دعوتش که بایستی ^{پیشکش}

بود نهضت فرمود **ذکر بقیس** از اخبار مرویست که چون بلقی از ملک ^{سپاه}

پایه بر حضرت سلیمان رسید حضرت سلیمان خواست که آن در الشج شهر باری را
در عقد ازدواج خود آورد دیگر خواتین و ازواج سلیمان علیه السلام ایشان شده
بعرض حضرت رسانید که بر آفتهای لقبیست عظمی موی بسیار است تا خاطر
متنفر و مستنکر کرد و لاجرم حضرت نبوی دیوانه امر فرمود ما بروی آب صحرایی ^{مورد}
ساختند که در نظر ننیده بعینه آب ننمود آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس
بزودی آمده بالضرورت از آن صرح عبور نماید لقبیست را در خیال طلبیده چون ^{مشال} بلکه
اگر در و کنار صرح رسیده قهای خود را بخمال آب برهنه کرد تا پای در آنجا پیش
سلیمان رود سلیمان گفت این آفت ملکة الکبیرة است قدم بر آن نهزید یا
بالقبیست نموده شده عذر خواست سلیمان علیه السلام بعد از اسلام لقبیست او را
در عقد تزویج آورده درباره از الشج باری مبارکش مشوره نمود و دیوانه اختراع
ساخته با استعمال نوره را بنماشند و پیش از آن راحت حمام و صفای نوره ^{ساخته}

بنام

سنی آدم موجود نبود **در بعضی تواریخ** مذکور است که **سلیمان** فرموده تا از برای **بلقیس**

تختی ساختند از زر خالص چهار شیراز تاج افکار ارباب طلسمات در دوران سیر

پیوسته بودند که آتش از دمان ایشان شعله میزد و بر پشت هر شیری دو کرک تعبیه

کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانهای از مروارید آید و هرگاه که

سلیمان بر زبخت نژاد بلقیس رفتی نسیرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج کلاب

و عنبر بر ایشان می پاشند و بر دو گنگره سیر و مربع جامی داشتند که چون **سلیمان**

خواستی که او را با بلقیس کسی نپند آن مرغان پر امون تخت جنان بالهای سترند

که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرف سر چهار طاقس منصوب بودند که از دمان

هر یک بوی عنبر و عنبر فایح میشد که نیند بر کسی که آصف برخیا می گفت شیرین

که هر کسی که او را دروغ داد بروی حملزدی صد در این وقایع و صور هر کس از قضا و

قدر

ستودند و در سلک جماعت نظام باید که در بحر قدرت خدا غور کرده باشد **بیت**

سلیما نکرده در ره عشق زبان جمله مرغان آنچه در **ذکر مختصر** ارباب اخبار
روایت کرده اند که در بنی اسرائیل شخصی بود موسی بتائید ربانی که او را دانیال اکبر
میگفتند روزی در انامی تورات خواندن بایتی رسید که دلالت بان میکرد **شخصی**
در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند و بنی اسرائیل را پریشان گرداند **مخزون**
گفت یا رب المقدس را کدام کس خراب کند او را در جواب اعلام دادند که **تیمیست**
در دیار بابل **مختصر** نام بعد سپاری مع اموال خود غرمت بابل نمود چون در آنجا
بادشاه بابل دانیال را طلبیده پرسید که سبب آیدت در بنمک چیست گفت برای
اموال خود را بر عجزه و ایام آن دیار ایشار کنم و مدتی مدیدر حال ایام **مختصر** نمود
در غلام او مهمی بر آمد پس که مرض بزکاستر افتاده دیدش رسید جواب داد
که **پیریم** نام من **مختصر** است غلام بر فورنخواه اطلاع کرد دانیال تراش **لینش** آمده
و او را **شست** و شوده مع مادرش نوشاق خود برد و دیدم مرض او **پیرت**

بعد حصول صحت دانیال با دمی گفت که مکافات آنم که در باب تو میدول کردم
 حیث بختنصر خواهد بود که من با چهاره ام و بر که ام خیر دستگاه ندارم دانیال گفت
 آخر عمرت به وسیع سلطنت خواهی رسید و منی اسرائیل را پریشان خواهی کرد مراد
 اینست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویس بختنصر اول انکار بعد به پادشاه مادر
 امان نامه نوشت و تفویض دانیال نمود گویند که بختنصر با طفلان در صحرا اینزم کشی
 میکرد که کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت او مینمودند آخر رفتند رفتند عمرت رفیع
 سلطنت فایز شد و بابسی اسرائیل حیان کرد که الهام غیبی شده بود که با اهل بیت و اولاد
 دانیال مدارا و تعظیم پیش آمد **ذکر غزیر بن عمر علییه السلام** ناقلان اخبار حیان اسکند
 بیان کشیده اند که غزیر بن عمر بعد بر مای از قید سخت نظر سواری خرم رفت تا کاپ
 بر قره ویرانی افتاد در آنجا فرود آمد و قدری انکور و انجیر و غیره که با او بود پیش خود
 نهاده و حما اسکوار بسته داشت درخت نهاد چون نظرش بر مکان **منه**

دستجو انهامی رسیده و گفت اینها را خدا بعد مرگ چگونه زنده گرداند؟ منقوال است

که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی از اعداگر خسته بنهان باطراف جهان

میگشت گذرا و بر رویه آنها دار قری شام و در آن محل کوهی بود لغایت فرسج که

جماعتی نصاری متوجه آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این کدام جا است

و گویا میزدید گفت بر کوه نذر اسی که هر سال یکبار بیرون می آید و ما از حلال و حرام

و شریعت عیسی علیه السلام مطلع میکردند و مشکلات حل میبازد حضرت امام علیه السلام

چون عمر افتت ایشان بدو رسیدند پیری معمر مردن آمده بر موضع عیاشی نشست

و همینکه چشمش بر جمال باجمال امام موسی کاظم ابن جعفر صادق علیه السلام افتاد

فرق با یون تا آسمان متصل دید را به متعجب شده از امام پرسید که شنایا اینجا

گفت از شما میستم گفت کرامت روحیه گفت بی را به پرسید که از شما

یا جمال گفت چاهیل نیستم را به گفت چیزی سوال کنم امام گفت احببت ترا است

را به گفت

۲۸۵
را گفت ما و شما میگویم که در بهشت درخت است که آنرا طوی خوتند و بزعم ما اصلش

در سر عمر علی السلام است و خیال شما بمنزل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

و سلم و همین عنوان در بهشت جاری و مکانی نیست که شاخی از آن درخت نباشد

الکون بگو که مثل آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب است

که هیچ تقو از شعاع او محروم نیست را گفت راست گفتی **دیگر** باز پرسید که در هر

اتفاق است بر معنی که این بهشت طعام و شراب میخورند و از مطومات کم نمیشود بگو

در دنیا کدام چیز موافق است امام گفت در دنیا مثال آن کتاب است او ندک هر چند

ارباب قفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند و نکته ها بردارند بانه از آن سخن

بر حقیقت خود باشد **دیگر** سپس را پرسید که این بهشت با کولات و مشروبات

دارند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که

مثال آن چنین است که طفل در شکم مادر از طعام و شرابی که مادرش میخورد نصیب یابد

و بول و غالیط از و صادر نکرد در این گفت راست بیان کردی **دیگر** اکنون مرا خبر ده

کلبه بهشت از زراست با از سیم امام گفت از هیچکدام نیست بلکه زبان سنده

مؤمن است که در دهن بگرداند گوید که لا اله الا الله محمد رسول الله

دیگر راب گفت اکنون مسند برسم که بجواب آن عاجز نمانی امام علیه السلام گفت

که اگر جواب بگویم بدین مادر ای راب گفت بلی و بدان عهد و پیمان نمودن نگاه است

گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که بکشت از ما در جدا شدند و بیکدیگر زحمت حق بستند

یاری از آنها دو لیست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام جواب داد که آن دو برادر

عزیز و غریب بودند پس آن شتر خاکی یک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال **بود**

عزیز روزی مهمی مرفت و باد می قدری انجیر و انگور بود که در او بر قریه افتاد از قریه

که خدای تعالی اهل آنرا اهلک کرده قریه را خراب نموده بود چون غریب در خرابی آن **نظر**

گفت چگونه این دو تن بعد موت زنده گردانند ما تعالی در خواب روح او را **دیده** و سوره

و حسب او را از چشم بد پنهان فرمود و گوشت او را بر سبع و دو جوش حرام

کردانید و آن طعام و شراب همچنان بازه بماند که نوعی تغیری راه نیافت و مرکب

او نیز ملامت شد و بعد از وفات عزیز بچندین سال حضرت ^ع چون عرسه با تمام یکی از

ملوک آن قریه را با او ساخت و بعد از صد سال ^ع عمر علیه السلام زنده گردید

در آن حالت فرشته آمده از وی پرسید که چه قدر عرصه از خواب گذشت جواب داد که یکروز

و این جواب بسیار آن بود اول پذیرفت که انجاب غروب کرده و چون ملاحظه نمود

که خورشید در فوق الارض است فرمود که بعضی از روز دزدک کردم آن فرشته

گفت به بین بطرف طعام و شراب و حمار مرده خود چون عزیز بجانب استخوانها

بوسیده مرکب خود نظر انداخت دید که عظام ریمیمه و متفرقه با هم متصل شده بود

و اعصاب و لحم بروی رستن گرفت و بعد از آن قادر مختار پورت در وی

انگاه ^ع عمر علیه السلام بر چهار پای خود نشسته بخانه آمد و ما را در خود پیمانه سال

دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر یکدیگر در روز یکی در دو بیت الکی و دیگری در صد الکی وفات

یافتند و چون سخن امام موسی کاظم علیه السلام منتهی شد را بپشت هر چه گفتی راست

گفتی و من که ای سیدم که خدا یکسبت ^{در} محمد رسول و بنده اوست و حضار مجلس نیز مرا ^{بوقت}

او ایمان آوردند **ذکر قتل زکریا علیه السلام** **تتمت زنا با مریم** ^{نقده} ^{جمهورية مورخانی میگویند}

که چون مریم حامله شد و بغیر از زکریا کسی نزد او نمی آمد یهود که طینت آنها پیرا بود

زکریا را استهیم بنا کرده قصد قتل وی کردند وی که بخت در راه از در حسی او از سید

یانبی آمد جانب من بیا چون آنحضرت قریب رحمت درخت از هم نگاهداشتند

زکریا را در جوف خویش حاجی داد و بار اجرا می او متصل گشته شیطان ^{نوقت} ^{از در}

گوشه حایه او را گرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را ^{از در}

نصورت انسان دیده پرسیدند که شخصی متصف بدین صفات نظر تواند گفت ^{گفت}

صدق دعوی به بیند گوشه حایه او منت که از جوف درخت بیرون مانده

۴۱
قوم خواستند که از لش درخت را بسوزد شیطان گفت که این درخت را

بازگریز تا دو نیم باید کرد و آن گرامان بقول شیطان رجیم بران فعل حیات

نمودند نقل است که فرق همایون زگر تا چون از راه مسافرتش خواست که

آهی بر کشد ندای الهی رسید که خاموش باش و الامم ترا از حربه انبیا محو ^{خواهم}

ذکر قتل محی بن زکریا علیه السلام در باب قتل محی بن زکریا روایت است ^{است}

که همان عصر پادشاهی بود و عورتی داشت که خاطر نامبارکش با انبیا و صلحا صفا

نداشت و آن زن ادر حرمی سینه بود از شوهر پیشین و آن مفده بخمال کبر سن

خودش بمنظور آنکه شاید ملک بزوجه بکانه یعنی عورت دیگر میل فرماید و اعتبار ^ت

و سیاق شود از شوهر عرض نمود تا دختر حمیده او را که رومیه ملک بود در قید نکاح خود ^{آورد}

ملک جواب داد که در نیاب تنگم اگر جایز باشد مگر تو بغیر قبول افتد و از محی ^{بن}

زکریا علیه السلام پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و ملک باز ^{چو}

خود گفت که بچی که پیغمبر خداست ازین تزویج منع میفرماید آن با کار بدشمار کینه کجی

در دل گرفته روزی ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد ملک در عین

مستی بجان جان از اغیار دیده میل مباشرت نمود دختر استماع نموده گفت که من ^{عیت} ^{مطاب}

نمیکنم تا حاجت مرا روانمی گردانی ملک پرسید که مطلب تو چیست دختر گفت قتل کجی

بن زکریا ملک در علیان نشسته دستیلای شهوت گفت اختیار است و آن ^{بخت} ^{سپاه}

تبه کار منفی را فرستاد تا سر مبارک کجی پیغمبر ازین جدا ساخته در پشتی نهاده

بمجلس آورد و نوبت آوازی از آن سرگوشش ملک رسید که این دختر حلال ^{نیت} ^{ترا}

و بروایتی زمین ملک را با دختر فرو برد آورده اند هر بعد شهادت کجی خون از

مقتل و غنی بگوشش آمد و تا زمانیکه جردوس نام یکی از بلوک فارس خدای بر ای تقام

و قتل آن گمراهان معین نکرد خون از گوشش بازماند هرگاه عدد کسکان فریب

سه تا دهنزار رسید خون از گوشش با پستاد **ذکر طایفه** **حامل مریم** **مدینه** **میگتو**

اول کسیکه از حمل مریم و قوت یافت یوسف تجار سپهر خال او بود بغایت اندوخت

از مریم گفت که مراد زرد تو شک واقع شد آنچه پرسم بگو بعد اجازت مریم پو

پرسید که هیچ زرع بی بذر و هیچ بذری بی زرع بوده است مریم جواب داد اگر میگو

که خدا اول زرع آفرید آن بذر بود و اگر میگو سی اول بذر آفرید آن بذر بود باز گفت

که هیچ درختی بی آب نشود نمایانته مریم جواب داد که اول درخت آفریده و پس آنرا

باعث حیات اشجار کرد و اینها ثالث یوسف مافی الضمیر گفت که هر که هیچ فرزند

بنوده مریم جواب داد که پی مادر هم بوده و خوانه پدر داشته و نه مادر یوسف تصدیق نمود

گفت سوال من مقرون حکمت بود اکنون استغفار کردم میگویند که نبی اسرائیل

پرسیدند که این طفل چگونه تولد شد مریم جواب گفت که صور حال از کوه که رسید

اسرائیل و غضب آمده گفتند که او کی که در کوه آره با حیوان با وی سخن کنیم بعد

حداد بنی عبدیه السلام در سخن آمده گفت **عز** انی عبد الله اقا

الْكِتَابِ وَحَلَلِي فَبَيَّنَّا لِعَبْدِ الرَّادِيِّ بْنِ سَحْنَانَ عَمِّي حَامِوشَ

تاسیعا در سخن گفتن کو دوکان هیچ نگفت بهود معاینه این معجزه از طغیان باز ماند
گفتند

که این همان پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت داده اند **ذکر توجیه مسیح**

علیه السلام بدعوت پادشاه نصیبین اهل اخبارند که کرده اند که چون مسیح

علیه السلام بدعوت پادشاه نصیبین متوجه شد و بحوالی شهر رسید اول بعقوبت

و توأمان و شمعون را فرستاد که از پادشاه نصیبین بگویند که عیسی که بنده و رسول

خداست متوجه جانب تبت هر سه نفر روانه شدند شمعون بیرون شهر توقف کرده

گفت شما بروید و بفرموده مسیح عمل نمایند من در خبر گیری خیر و شر با شما مردم نصیبین

در حق مسیح و مادرش بر سبیل اعلان کلمات با شما می گفتند چون بعقوبت و

توأمان شهر رسیدند آواز بر آوردند **الآن عیسی روح الله و**

و رسوله و عبده قد جاءکم مردمان بعد شنیدن این سخن

که از میان

که از میان شما قایل این سخن گنید لعقوب تبران نمود تو امان مقرر شد که من گفتم
 مردم تو امان را نزد ملک بردند با دشا گفت که ازین قول برگرد و الا ترا بکشتم
 تو امان بکشید آخر حکم ملک دست و پایش بریده میل در چشم کشیده در فرزند خفتند
شمعون بساعت این واقعه در شهر آمد و بعد ملازمت ملک عرض کرد که بر سرید
 چند چیز ازین گرفتار بلا حضرت یام ملک اجازت داد شمعون باین تو امان گفت
سخنت چیست گفت عیسی روح آمد و بنده و رسول اوست شمعون التماس نمود
 که علامت واقعیت چیست گفت که الکبه و ابرص و بر مرضی را علاج میکند شمعون
گفت که این کار حکمالت دیگر کو گفت آنچه مردم در خانه خود بخورند و خیره دارند
 خریدید شمعون آنرا بفعل کاتبان حواله کرده گفت دیگر آستی و التی طاهرین توان
 حواید او که مرغ کل را در طیران می آورد شمعون گفت که این حرکت ساحران است دیگر
 هیچ مصد بر دعوی خود آ گفت با ذین ابد تعالی مرده را زنده نماید شمعون

بعرض رسانید که امی ملک این مسکین امر عظیم را نام برده و این کار خیر اقا در مختار
 یا رسول او صادر نمیکرد و فعل رسول هم تتریب بر اذن رب الارباب است و هیچ ساحتی
 و کذابی را حق قدیم درین امر ما ذون نمیکرد و اند اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده رانده
 نتواند کرد حالا مناسب است که عیسی را طلب کن ملک را گفته شمعون موافق اقا در
 آوری مسیح اجازت داد هرگاه عیسی علیه السلام آمد مجلس رونق دیگر گرفت ملک
 با شمعون گفت که اگر مسیح گفتگو نماید شمعون با حضرت مسیح گفت که این که شما ملا
 فرستاده تو کواهی میدهد که تو رسول خدای گفت راست میگوید آخر در بر و بادشا
 آنچه تو امان گفته بود و بالاند کورت جمله معجزات از حضرت مسیح ظاهر شد بعد از آن
 حضرت مسیح التماس کرد که مرده رانده ساز از حضرت فرمود هر میتی که معین شود
 باذن حی لا یموت زنده گردانم بادشاه گفت که سام بن نوح پدر ما و او را زنده
 عیسی تمام فوج او را بر سر قبر سام بن نوح برده اول دو کعبت نماز کرده و بد

در از کرد و بعد آن سام بن نوح علیه السلام را ندانم و درین حکم ربانی متحرک شده گفت

لبیک یا روح امد و انگاه با قوم مذاکره که ایها الناس این عیسی بن مریم صلیه مبارک است

و روح برکت کلام اوست که بسوی ما القا کرده باید که نوشتن را صدق داشته متابعانند

عیسی علیه السلام از سام پرسید که در زمان شما معهود بود که موسی مردم سفید شود این چیست

جواب داد که چون آواز ترا شنیدم خدایم که قیامت قایم شده از هول روز رنج من سفید

بار عیسی سوال کرد که از قوت تو چند سال است جواب داد که چهار سال عیسی فرمود که میخوا

که دعا کنی تا چندگاه جمعاً ترا عمر دهیم گفت چون عاقبت همین راه در پیش و نور مخفی کن

در خلق است تنگ فانی را نمیخواهم اکنون از خدا بخواه که مرا بجوار رحمت خود دراصل

عیسی دعا فرمودم بحال اول سعادت نمود و اجزای زمین بهم واصل شد سلمان باز

گوید که چون این معجزه دید ملک نصیبین با جنود و توالیع و لواحق عیسی علیه السلام اعلین

اورده

در شهر افسوس تون داشتند جوانان و قیامتس نام بادشاه ایران

که اصحاب گفت

مسلکت

سلطنت و هر کس را بکشتن پرستی دعوت مینمود اصحاب کبیر و دیگرین
نهاده بخاری که موسوم بود بر قیم ستواری شد محمد بن اسحاق بن زینب
که چون از مرگ دقانیوس مدتی گذشت و امر حکومت بپادشاه عادل سلمان
منتقل گشت در زمان اختلافی در میان خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقاً
انکار شر و نشر کردند و برخی حشر احواد را منکر گشته بحشر ارواح اعتبار نمودند
و اهل توحید گفتند که ارواح با احواد محسوس خوانند گشت و ملک بتوهم انکه اهل
باطل بر اهل حق غلبه کنند در صورتی که اهل حق پوشیده در معبد بر سپاهی غنیمت
و بضرع در اری مشغول شد تا حضرت ماری این مهم را بر موجد و علی و اضح
دعای شهریار عادل مستجاب شده کمی از اهل افسوس را در دل آمد که با بسود
غافل کبیر را در ایران سازد و عار را حطیره کوسپندان خود کرد و اند و مزدوران
چلیپو کنند در عار مامور نمود حضرت عزت چندان خود بر احوال کجالت که مجال

انظر فترسید بآوردن و بودن آنجا چه رسد چون زمان نعت اصحاب
 کهف رسیده بود از جای برخاستند و همان برودند که بدستور معهود خواب کرده اند
 پیدار شدند انگاه علیخارا بشهر فرستاده او را کسان گرفته نزد قاضی در
 شهر برد و میان ایشان مناظرات واقع شد و رئیس وقاضی کیفیت حال
 اطلاع یافته جمعی کثیر از قریب در بخار رفتند و در آنجا خانه یافتند که باب آنرا
 کرده بودند چون در خانه مفتوح نمودند و ولوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را
 نقش کرده بودند چون نوشته الواح قراءت کردند مسلمانان از ظهور آیه الهی فر
 گردیدند و نواب بادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آنجماعت
 پرسیده حالات آنها موافق الواح یافتند و خبر ملک فرستادند ملک در جناب
 بداموضع رسیده چون نظر مبارک بر اصحاب کهف افتاد سجد اشکر تقدیر سانه
 کرد و افتاد و بره و گداروش گذشت که شش و شش احباب و حیاتی اینها علیهم السلام

از آن خبر داده اند حق است و درین اثنا اصحاب کبیر بمضاج خود فرقه جان
بجایان سپردند کونین که در مدت سه صد و نهنه سال که در آن غار خواب بر فراج اصحاب
کهف غلبه داشت خداوند تعالی اجزا و اعضای ایشان را تفرق نگذاشت هر سال
جبرئیل امین علیه السلام را دو بار میفرستاد که ایشان را از خوابگاه رستگاری بجا
تا بستان نقل میکرد و ازین پہلو بان پہلو میکرد تا زمین ایدام خستگان را بخورد **ذکر**
تعداد انبیا صلوات الله علیهم اجمعین ارباب بصیرت گفته اند که از وقت آدم تا زمان
خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مسعود گشته اند و این چنان تصدیق این قول نموده
و جمعی بر آنند که از هزار تجاوز کرده و ابو یعلی موصلی موافق این قول روایت نموده
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چنین فرموده که او سجا نه مرا که محمد بر آنست
پیغمبر آفریده و مسعود کرده و ازین هشت هزار چهار هزار است بنی اسرائیل و
چهار هزار با هم مختلف ناموشند و بعضی میگویند آنحضرت فرمود که من خاتم پیغمبرم

و فرقه اول میگویند که از حوالک است و چهار هزار سه صد و شصت و نه نفر مسل اند و باقی

غیر مسل و درجه پیغمبران در چهار قسم منحصراً **اول** نبوت عموم **دوم** رسالت خصوص **سوم**

اولو العزم **چهارم** خاتمت انحصار اما اولو العزم آنرا گویند که ناسخ و تنقیح **پنجمین**

باشد بر تقدیر نوح: موسی: عیسی: و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

اولو العزم باشند و خاتمت انبیا با اتفاق مومنین اهل ملت یکی زیاده نیست و آن

ذات کامل الصفات افضل رسالت است و شک حضرت محمد است صلی الله علیه

و آله و اصحابه و سلم گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران: ابراهیم خلیل الله

علیه السلام: و بعد از او موسی کلیم: و پس از او عیسی: و انگاه نوح علیهم السلام

و اصحاب کتاب چهاراند: اول موسی صاحب **توریت** دوم داود صاحب **الزبور**

سوم عیسی صاحب **انجیل** چهارم سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد **المطلب**

صاحب **الفرقان** صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و گروهی گفته اند که **اول**

و برتیت بست و نه صحیفه و برادرین سی صحیفه و بر نوح ده صحیفه و برابر اسیم نوزده

صحیفه علیهم السلام ^{نازل شده} **تیم چهارم** در ذکر ملوک عجم و سلاطین ماقدم

ذکر سلطنت پشیدان کیومرث ابواللوک است و او را کسی که بر تخت خلافت

نشست و تاج سلطنت بر سر نهاد او بود او را پسری بود بسیار نام در کوه مسکن

و آشتی و عبادت خدا کردی و اکثر کیومرث برای دیدنش میرفت با درختی راه

نظرش بر چندی افتاد که چند بار او را موش بر آورد کیومرث بشنید او از پس ^{گفت}

که اگر تو مورت خیر و سرور است مطبوع طبایع باشی و الا مطرود چون ^{بصورت}

پسر رسید او را گشته دیده بر چرخ فرین کرد و همین بنی آدم خید را میشم

و آوازش را ندنوم دارند روزی در سفر چشم همایش بر خورد سی افتاد با چند ^{باکین}

و ما در جنگ بود کیومرث را هیات خردس و صورت جنگ ما را رسید

او را با ما کین است آورد و کین در هر خانه هر خردس سفید با دیو در اینجا در نیاید

53
چون مرغ سفید مکانی آید که در آنجا دیو با و زبان تسبیح خدا بگرداند دیوانگان

فراتماید **دیو بگریزد از انقوم که قرآن خواند** بعضی از اهل تاریخ گفته اند هر شش

رشتن قناتن و از آن کلمه یافتن او احضار کرده **زین و لحام و سواری از جمله**

خاطر کرم است **قریب هزار سال عمر یافت** و مدت چهل سال فرمان روا بود

ذکر هوشنگ بن سیاک نخستین سیکه آهن از سنگ بهرسانیده و اسلحه ساخت

و از پوست سمور و روباغ و غیره پوستین دوخت **و سگان بازی را تعلیم کرد**

جهت حفاظت بر سر مازداشت **دخدا را پیش خود بقیام امر فرمود** و جواهر

زر و سیم از معادن بیرون آورد **و لقطع اشجار فرمان داد** تا در دخترا شد

و کشتن سیاه صاره مردم مامور کرد **هوشنگ بود** همچنین خرد و جادو جویها

نسبت با او میکنند مدت چهل سال پادشاهی کرد **ذکر طهماسب دیوبند**

بعضی هموز خاطر **طهماسب را** پسر صلیبی هوشنگ قرار داده اند و برخی از اعیان و خاندان

چون دیوان را مسخر گردانیده بود **لهذا** **الهم** **ش** **دیون** **می** **گفتند** **خروسی** **لوی** **باکیا** **است**
و **لصفت** **و** **شهریاری** **با** **راست** **و** **عدالت** **سنت** **صوم** **در** **عهد** **معدلت** **مهدش**
ظاهر **شد** **و** **باعث** **آن** **بود** **که** **در** **ان** **او** **ان** **مخطی** **عظیم** **و** **داوده** **شهر** **یار** **و** **کار** **بخت**
فرو **شدن** **التش** **کرسکی** **محتاج** **و** **منطقی** **شدن** **بایره** **جوع** **مسکینان** **بامروم**
ایل **عقل** **شوره** **و** **صلاح** **فرموده** **ارشاد** **کرد** **که** **ارباب** **تطاعت** **و** **ایل** **مقدور** **تعبوت**
شام **توکل** **ساخته** **غذای** **چاشت** **را** **بمحتاجان** **سند** **در** **بعضی** **تواریخ** **آمده** **که** **طهور** **ش**
تا **قید** **حیات** **متعرض** **ام** **مختلفه** **شد** **و** **دوام** **مصدوق** **اگر** **بگردد** **لکم** **دین** **کم** **ولی** **دین**
عمل **فرمود** **در** **تاریخ** **صهری** **آمده** **که** **بدست** **خود** **بگزارد** **و** **چهار** **صد** **و** **دویست** **و** **کشت** **سال**
عمر **بافت** **و** **مدت** **سی** **سال** **سلطنت** **کرد** **و** **در** **یار** **بنج** **مدفون** **گشت** **و** **در** **کشت** **سال** **کلمه**
کشت **از** **اسم** **و** **لقب** **چهار** **میش** **جم** **ست** **و** **شید** **لقب** **و** **معنی** **لفظ** **شید** **است**
بعضی **آورده** **اند** **که** **شعاع** **افق** **را** **شید** **گویند** **ابو** **حنیفه** **دینوری** **که** **اگر** **باز** **است**

تاریخ

تاریخ است میفرماید که جمشید پسر زاده ارغشند بن سام بن نوح است که عجم
 ارغشند را ایران خوانند و طایفه میگویند که برادر طهمورت است و زمره را عقیده
 برادر زاده اوست و روایت دیگر اینست که پسر صلیبی اوست **بالحقیقت** چو طهمورت
 از ملک برست خست **مقرر** جمشید شد تاج و تخت **چون** جمشید بر سر جهان بنا
 سنگین کرد و بدست سیس سبانی عدل برداخت و بار عایا و برایا بوفور رفت و در جای
 زندگانی نمود ارباب اخبار آورده اند که هرگاه جمشید بر عالم سبزه فرمان روا
 و طایفه جن و انس را مسخر کرد و نهد از خدای توانا درخواست که موت **در** حق
 و هرگز از میان خلق برگیرد دعای او مستجاب شده مدت سیصد سال **بجکس** در
 ممالک او باین امراض **مستلا** گشت کوبند روزی **جمشید** گشت که هر چه حکیم
 علی الاطلاق از اشجار بار آورده کل و گیاه و غیره پیدا کرده خالی از حکمت **نیست**
 لاجرم معتقدان هر سو فرستاد که از موجودات بر روی کره یافته بیاورند و در **حاکم**

معین مانند چون نقش بند قضا اشجار را به نمود آورده بار در گردنید و برادر آنها را

حمشید متجربه و استخوان مغزوات و مرکبات اغذیه و ادویه پر داخت و طبعیت هر یک

از آنها شناخته نافع ارضاء حد کرده و همچنین معدنیات که در جبال مستتر بودند

مبینه ظهور آورد و جوهر را که در وی برودت و یسوت و صلالت بود

شمشید و جوش و خود و منفق ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت و مایه اینها

پیرایه عروسان و آرایش تاج و لباس شاهان کرده و با استخراج خرد و آب سیم

پر داخته از ابر کهای مختلف ملون گردانید و از آن جامهای قیمتی بافتند

و عبود و عنبر و انواع طیب شراب انگوری در زمان او سمیت ظهور یافته جمهوری خلافت را

او چهارم منقسم ساخت **قسم اول** علما و ارباب علم **قسم دوم** سپاه و شمشیر

قسم سوم اصحاب حرب و زراعت **قسم چهارم** پیشه و ران اهل حرفت فن

موسیقی بهر استصلاح و استشاره فنا غوریت تنبیط فرموده و آخر الامر غوریت

ابلیس

ابلیس است از ضراط مستقیم برشته گمراه شد و بدعوی الوهیت بر جا و خلاق

رابعیت و خود را بمعبود بر خواند این حرکت قبیح منظر بارگاه کبریا بی نیفتاد

آخر الامر قهر الهی مبتلا شد و از جاه و چشم دور گشته بدست ضحاک تازی گشته

طایفه عمر در هزار سال و سلطنتش هفتصد سال و کوهی هفتصد سال زندگانی و ^{سال} صد

کارانی او بیان کرده اند و منت مبنه گوید که هو و علیه السلام در بدایت سلطنت

بقوم عاد مبعوث شد و امد اعلم بالصواب **ذکر ضحاک تازی** چو مژگین از بخت

آباد خنت برودن بر دگر فت ضحاک تخت جمعی گویند که ضحاک خواهر را زاده است

و طایفه برانند که از اخداد و اولاد سیامک است و محجوس او را در زینت ^{سط}

با کیومرث ملحق کرده اند و عم ضحاک را سیور است و ما که نیز گویند که دوام ده هزار

اسپان تازی پیش خود داشت **ب** لهندا موسوم سیور است **ب** و چون ده ^{عقب}

داشت ملقب به ال گردید چرا که معنی آن است **ب** و آن عشت ^{عقب} مراد از منظر ^{عقب}

و صورت قبیح و قامت خمورده و نخوت و پی حیائی و کثرت غذا و اراط ظلم و جور

و تعدی و رستی بان و عجلت در کارها و بددلی و بلاهت و عرب لفظ ده اگر

سرب کرده ضحاک گفته آورده اند که ضحاک در ابتدای حال علم سحر می آید

پیش وقت اطلاع بسبب ابرستی و پاکیزگی عقیده از کتاب این امر شنیع

مانع شد فایده نداد ضحاک از نیندید متالم شده با او ستاد خود را گرفتار آورد

و ماروت بود صورت حال ظاهر کرد ساحر مذکور این فاجر الفنون زهی و نیز نیک از می

بران آورد که پدر را کشته خود مالک ملک شد مشهورست که از منکسین او یکجا

دو پاره گوشت مثل دو شعبان سر بر نه و ضحاک ازین واقعه مضطرب شده طاعت

از دست داد هر چند اطبای آن زمان بمعالجه برده خسته سودی نداد و آخر ضاد

غز سر آدمی برای رفع درد قرار دادند و بعضی گفته اند که ضحاک سحر او باقی شد

که از هر چه مغز سر آدمی سکین در در صورت و در تاریخ طبری گوید که این عجلت از

تفسیر

تقبیل شیطان ظاهر شد و بعد از آن ملعون در لباسن اطبا ^{ضحاک} پیش آمده باین

دو در نهایت ^{و علی اختلاف} تقاریر اول مجوسان امصار درین مرض ^{ناید از تکلیف}

قید رهای یافته بعد از آن بعد از بلا و مداین بر روز جوان ^{سال} آوردند خوان

که مرد خدا پرست در حیم بود یکی را از آن دو اجل رسیده که داشته عوض او ^{سند} نمغر کرد

ممنوع نموده نزد ضحاک ناپاک میبرد چون دویت سال برین طرز رشت سپری شد

و منظر بارگاه لم یزلی آن کردید که سنی آدم از دست ستم آن ناپاک خلاص شوند ^{شیمی}

در خواب دید که کس از قصر در آمده یکی گریه فرقتش حواله نمود کس او را از یاد ^{رود}

با دو ال محکم دستهایش بر پشت بستند و سنی در گردش بسته بجان دیاو

دوانند ضحاک از خوف این مصیبت اش نعره بر آورد که هتکان حوالی آن

ناپاک یکایک از خواب برستند و آن باک تا دمیدن سفیده صبح چشم بریم نزد

بنا کام طلوع تباشیر صبح با منجمان و معیران خواب شبیه تقریر کرد جمله سالت شده

مگر کمی از آنها که فرزانه و زبان آرد و تر بود گفت که این خواب بود و توقع است بعضی

طبعت بادشاه از خروج شخصی از اسباط مجتهد که موسوم نفر بود و بصفت جنین

و جنین خواب بود در ورطه پریشانی افتد و محل ولادت او نزدیک رسیده ضحاک

بسماعت اینخبر وحشت انگیز منهبیان کماشته در پی قتل فریادون گرفت چون

حافظ حقیقی که میان او بود جان سلامت و آخر رعایت بخشیده بی منت

و سعی کاوه انگردنق بخش تحت خلافت **دکتر ظهور کاوه انگرد و اصل شدن**

ضحاک بن اسفندر جمله ابراهیم اخبار خروج کاوه انگرد بسماعت قتل برادرش گفته اند ^{حقیقت} مگر

ظهور و اعتبار ضحاک اقوال مختلف آورده از آنها روایتی که قریب است و مطوع ^{بود}

کفایت نموده آورده اند که چون دو پسر کاوه اصغرها حکم آن ظالم گشته شد

آن زمان در دکان بسته چرمی که انگران آنرا آورد کار بر نصف اسفل بندند از

میدان کشاده بر سر چوبی بست و خلافتی را بر عداوت آن بگشیش تحریض نمود

مردم اصفهانی

مردم اصفهان که شجاعت و بسالت جزوات ایشان است با مایه کاوه دار

اصفهان را گشتند و خرابین و اسلحه برداشته در سایه لوامی رفت و ظل رعایت

مشا الله فراهم گشتند بعهده اصفهان و ابرواز و اکثر ولایت فارس و عراق را

نمود در نیت سخاک هر چند شکر بجنب کاوه میفرستاد به نیت می یافت چون

شکر کاوه بولایت ری رسید با ارکان و اعیان دولت مشوره نمود که شاید مقصود

نزدیک است می آید اکنون شخصی بدست آید و تجویز سازد که چون بر ضحاک غالب آیم

باستمال و در تجویز شکری پردازد همگیان یک زبان گفتند که غیر از تو دیگر شایسته

وساوه ریاست و بالیه تحت خلافت نمی بینیم کاوه در جواب گفت که من از خاندان

سلطنت نموده ام و تحمل این بار گران نمیتوانم شد **بیت** کسیکه پیش او آهین است

گوره و دم خطاست که زنده از ملک و بادشاهی دم مراد من از مخالف حصول

ملافت نبود بلکه اسایش عیال و خونی و غم ظلم این سرو و حال است شخصی میدانند که

درة التاج شهرایری و گوهر اکلین مختیاری باشد **آخر فریدون** را که از سباطیه
بود به بس تمام از معاره جبال باز آورد نگاه با فریدون کرد و هشتم بی شمار در خانه
و دولت بسیار کرده بمقابله ضحاک بر دضحاک هر چند سعی و جهد نمود **عشر** چون سعادت
نمود کوشش بسیار چه سود انجام کار بچنگ فریدون گرفتار آمده بهمان عقوبت که
در خواب دیده بود کشته شد تا زیاده زدن و بر دار کشیدن و مشک کردن از احترامات
ان باباک است و هزار سال در ری سکون کوس سلطنت نوبت آورده اند **بسی**
از دادست انسل فرس بن طهموت کونید که ابراهیم خلیل علی نبیا علیه السلام
در زمان حکومت او مسعود شد و بعضی در عهد فریدون گفته **ذکر فریدون**
چون ضحاک جام اجل نوش کرد در زمان کتبی و اموش کرد **فریدون** فرخ شد استین
بر آنده تخت و باج وین **باید** نردان و نردیخت **خداوند** کشور شد و باج و تخت
در مروج الذهب گوید که فریدون پسر صلی الثقیان بن جمشید است و در بعضی تواریخ

ما نردیخت

هشت واسطه میان او و جم ثابت کرده اند که قول اول اصح و فریدون پادشاهی بود

ذو افتد چون بر سر برهه با جا گرفت آنچه ضحاک پستم ارکان در عیال مجیر و ^{سختی}

اند کرده بود دستر نمود و سپس توجه بقوم عادی نموده ایشان را سردار و غرم ذکر

مواضع نموده معموره عالم در تحت تصرف خود آورد کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده

بروم فرستاد و کشتاف فریمان را از نسل جمشید بود و اجداد پستم نامزد ^{کستان}

کردت سلطنت او پانصد سال است اول پادشاهی که برین نشت و آلات حرب ^س

تعبیه نمود او بود علم نجوم و حکمت را کرامی داشته با حکما و کنفیت مزاج بحث کرد و با ^{منان}

از حالات او در ظهور اشتریم منسوب بکفر تا قب اوست **ذکر منوچهر** بعضی از ^{منان}

گفته اند که منوچهر پسر زاده ایرج است و بعضی دختر زاده و کردی چند واسطه میان او

ایرج میان کرده اند مدت سلطنت او صد و سال است و با تفاق مورخان ^{شعب}

گفته اند که در او واسطه ایام پادشاهی او ^{عبد} و او ششم علیه السلام در آخر ^{عیش}

رتبه بگیری یافت چون اتارات ضعف بزوات خود نگاه کرد نو ذر را و عهد کرد

هنوزات حفر کرده آب لعراق آورد و انواع اشجار بدانجا فرستاده بوستانها ساخت

و اول کسیکه بخرن داد و تقارن زد و صبح و شام امر فرمود او بود **ذکر نو ذر مدت سلطنت**

نو ذر هفت سال است و بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند چون زال مردم

ترکان او در میان گرفته بسیاری پناه افرا سیاه قتل رسیدند و عمر عظیمی بر او بود

استیلا آس نو ذر را پیش خود از تن جدا کرد و افرا سیاه از فوت منوچهر **دوازده**

سال در ایران حکومت کرد بعد آن با هم مصالحه شد و بعد او بدین طرزین مملکت رفت

ذکر سلطنت زان بن طهماسب منوچهر توران زمین افرا سیاه جهان جملک

شد مقرر بزبان چون زان بر مملکت ایران استیلا یافت ششاد سال بود آنها را که

افرا سیاه بسد و در اندیشه بود جباری سخت و هفت سال بکفتم از رعایا خراج گرفت

و طعام لطیف اختراع ساخت که احدی مثل آن ندیده بود تا بوقوع جشنی که در آن

ذکر نو ذر

و غنیمی که از غزوات درین سه سیاه انعام و ایشا فرمودی چون سی سال سلطنت

نمود و او ان رحلت نزدیک آمد سلطنت را بپدر او داده خود کز شاسف که مادر

و دختر این نامین بن یعقوب علیه السلام بود تقویض نمود و در مفاتیح العلوم آورده که

ز اب کز شاسف بشراکت حکومت میکردند و در طبری گوید که کز شاسف ز اب بود

و در تاریخ معجم سطور است که بعد از فوت زاب کز شاسف مدت سی سال حکمرانی

کشورستان اشتغال ورزید و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت

حکومت پیش او یا کز شاسف منتهی شد و بعد از ایشان کیان در منصب

گردیدند و اند اعلم بالصواب تمام شد حالات پیش او یا یعون اند املک المنان

ذکر سلطنت پادشاهان کیان نخستین پادشاهی که از کیان بصراط عالم و عالمان

پیداخت که قباد است و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و او شهر باری بود

عظمت و نصف موصوف و کمال عدل و سخاوت معروف و کثرت خیرین و پادشاهان

بقولی صد سال و بقولی صد و بیست سال سلطنت کرد چهار پر داشت **اول** کیکاوس

دوم آرش **سیوم** روم **چهارم** آرمین همگی از پیش خود طلبیده عطا

دو سو گند باج سلطنت بر کیکاوس نهاد و دیگر بر سپهر تابع و معاون او نمودند

فریون ملک شمرت نکرد که مباد افتند پیداشود گویند که الیاس ^ع و اشمویل ^ع و قباد ^ع در زمان

دولت او مبعوث شدند و دومی ملت ایشان را قبول نمود در اعلامی لوامی شریعت غرآ

مراجبه ادبست **ذکر سلطنت کیکاوس** کیکاوس بقولی مدت صد و پنجاه سال پادشاهی

کرده بعد که نسیرو در ابرکت نشاند خود منزومی و از پیغمبری که در عهد او مبعوث گشتند

یکی را آورد و دیگر سییمان علیهما السلام **ذکر سلطنت کیمز** مدت خلافت کیمز

ایمه اخبار شصت سال و مولف تاریخ معجم صد سال بیان میکند قاضی میضای

در نظام التواریخ آورده که از شاه حکما در زمان کیمز و فیتاغورث و دیگر

انگلیس و ایر قوامهانی آن قول که فیتاغورث در عهد شیدانین فرزند پیغمبر

البر

استباط فرموده چنانچه سابق رسمت بیان پذیرفت **ذکر سلطنت لهراسب** چون بادشاه

ببهرارپ قرار گرفت تختی از زر ساخته بجوهر نمن ترصیع داد تعیین مراتب اصحاب دیوان

از شرف دستوفی در زمان او پیش مدت سلطنت لهراسب دست سال بود **ذکر**

سلطنت کشتاسب قاضی نصیر الدین میناوی آورده کشتاسب اول بادشاهی است

که دیوان رسائل و مکتوبات نهاده و حکم کرد که مکاتیب در رسالات بعبارت خوب و حکمت

مرغوب و مطبوع نویسند و نخست کسیکه شکل اشکده را بر سنگ نقش کرده او بود **ذکر**

جانب شکل کشتاسب که تاج بر سر داشت صید و پستال بر سر سلطنت نشست

و هم کشتاسب گفته که هر که بنام فرقیه شود بنام در ماند و هر که بنام خیانت کند بجای

در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیر داشت راست درویش نام که بنام

فرقیه شده بود و برومی اعتماد کلی کرده وزیر سابق را بعایت او مغرول ساخت

از کار راستی روش آگاهی نداشت که تخم بدی بسکاشت ناگاه بادشاه **ستان**

برگشتاسب خروج کرد و گشتاسب را مال احتیاج شد که تجهیرش کند در خزانه
بسی نیافت با وزیر مشورت نمود وزیر گفت که مال نزره عسیت تحصیل باید کرد
بادشاه دانست که این حرکت موجب برپا سلطنت درین اندیشه بجزارفت
بجای رسیده سکی را دید که بردار کرده بود و پرسید که این چیست چو بان گفت که این
سک معتمد من بود و در مراد و سپرده بودم چون نقصان فاحش در مراد دیدم
کردم معلوم شد که این سک با من خیانت کرده بود و با داده گرگی الفت نموده
میخواست با نیتاگر که گویند بقدر احتیاج میبرد گشتاسب ازین سخن متعجب نشد
تفتیش رعایا نمود معلوم شد که وزیر خیانت عظیم اندیشیده مال بادشاهی از میان
برده پس وزیر را بردار کشید و کفایت وزیر تحسب نمود و درین بدفوع و خزانه
مجموعه لشکر گشت **ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار** فارسیان او را بهمن
گویند که دست تصرف وی بر اقالیم سیب و در ارشد اکثر ارباب اخبای که اندر ^{بفضل}

بسی

کیاست او هیچ بادشاهی از بادشاهان عجم مخلوق نشد کیتی ستانی بود و رعایت
لصفت و مدار حافظ ابرو گوید مکتوبی که نوشتی آعارش این بودی که این نامه از
تینده خاض خدا و خادم او و حاکم شماست و گویند اول کسیکه نام خداست
در او ایل مکاتیب ثبت کرده او بود آوردند که هرگاه عالمی بولایتی میرسد و بطریق
خفیه منتهی برود کجاستی تا کیفیت معاملات او با رعایا مطلع نمودی اگر عدل نمودی بمرتبه
رفیع رسید و اگر ظلم و زیدی برای اعمال یافتی در هر سالی مکتوبت با حضار علما و ارباب
داده از تحت فرود آمدی و اول حسد و سپس حضرت خالق کائنات داداش خسته
بعد فرمودی که یکسال شد که من بر شما حکومت کرده ام اگر در غرض امری خلقت
را می شما سرزده باشد اطلاع کنست تا با انجوران رسم و با وزیرا میگفت هرگاه پند
که لطرف امورات مال پسندیده و ناسنجیده میل دارم و از سد اد انحراف و زریده
و بر خستی میکنم نگذارید و از کارهای پسندیده بر خست نمایند صد و دوازده سال

بادشاهی کرد از حکمای معصومین که در مطهر است و دیگری تعبط که آن شهریار
ایشان را پوسه منور و محترم داشتی **ذکر تولد زال** چون در سلطنت بمنوچهر مستقر
شد استظهار شاه و سرکرده سپاه نریمان بود که او را جهان بهوان میخواندند و سام
مروت و جماعت بهم داشت و دوام آرزوی قره باهره احمد فرزند دیندار کاه
بخشیده پاریب خشوع و خضوع نمودی بعد در دوپو حضرت همین مطلق میگردد
ارزانی داشت که موسی سرور مزه و ابرو و جلد سفید بود چون پیش ازین صورتی بین
طریق بنظرش نگه داشته سام ازین واقعه سخت پریشان گشته و او را زبردست میخواندند
که در کنج کوهی منزوی بود و موما یحتاج تقویض نمود تا پدرش دید و بعد از آنکه کودک
سفت سال شد سام فرزند را بمیان قوم آورده زال نام نهاد و عجم در میان حکایات
ناستقول خلاف قیاس بیان کرده اند چنانچه فردوسی شطری از آن در شمار
سندرج فرموده است زال با درسی طالع منظر نظر تربیت نمود هر شده از زود فایز

نوبتی زال در ایام بهار و اعتدال لیل و بهار روی غربت کجاستان نهاد محراب

که حاکم انجا و مال گذار سام بود باید ایامی شایان استقبال نموده بعرض رسانید

بهای اوج سعادت بدام مانده اگر ترا گذری در مقام مانده زال سبب اختلاف

بمکان محراب زلفت که او از ارباب توحید بود و محراب صنم برست لکن در باره

نوازش بیکران فرمود محرابخانه آید سپاس مقیاس مقدم رسانیده و شانه از

فضایل زال پیش رود به دختر خود که در حسن و ملاحظت کجاستان آفاق بودین کرد

آن زهره خصال نا دیده بز زال فریفته گشت و بعد قیل و قال رود به تعقد زال

در رسم دستان که از وصف مستعنی است از ان بوجود آید و محراب هم را نهاد

همیشه بود **ذکر مال حال رستم** نسابان و منور جان گویند که ز رستم بنی

می شود و میخواند رستم بن زال بن ساسم بن زریمان بن کرشاسف و کرشاسف

اسباب است و در کرشاسف اسکوید که حمشید یکجا غلغله ضحاک مجهول دار کرد عالم

مدتی میگذشت **م**لک در حوالی سبستان ساکن شد و خستری خواست از انقوم دار فرزند

متولد شد که گرشاف از ان نسل است **د**ستم از ان تخمه برادرش شغاد نام که

از مادرش بود اورا **ب**صلاح بادشاه کابل از کرد و فریب همراه خود برده ملاک کردند

که قصه آن بر خواطر خاص و عام منقش و مرثم حاجت شرح ندارد گویند که عمر **د**ستم

بیکهزار و صد و **س**ینزده سال رسیده بود که مادرش بعد فوت او بدین کلمات نوحه میکرد

بیت هزار و صد و **س**ینزده سال که در جهان را ندید و جهانش بخورد **ذ**کر سلطنت **س**ما

دختر **ب**هن مدت بادشاهیها بقولی سی و دو سال بوده بعد پیر خود دارا **ب**

بر تخت خلافت نشاند خود کناره گرفت **ذ**کر دارا **ب**ن **ب**هن مدت سلطنت

دارا **ب**ن **ب**هن دوازده سال است **ذ**کر دارا **ب**ن دارا **ب** مدت سلطنت دارا

بن دارا چهارده سال بیان کرده اند **ذ**کر سلطنت **س**کندر **ذ**والقرنین **اصغر**

در تاریخ حکماندگوست که **س**کندر از روی شرمه **ب**ماد و **ب**یدر **ب**همه نمود و در **ب**عد **ب**ن

لنگرگاه

63
نشود و نما بشجاعت و جرات شهرت یافت در نوزده سالگی با شاه و فرمان ردا

و مدت سلطنت او هفتده سال کشید نهم سال اوقات خود بجا برهمنی داشت و

بسیار بود و سال مملکت عظیم از شرق و غرب جنوب و شمال نصیط آورد و اکثر راج

سکون آمد و سال طواف کرد و عجایب و غرایب آنرا مشاهده فرمود و در ^{عند} ^{آورد}

که او را ازین جهت ذوالقرنین گویند که شصت سال پادشاهی کرد یعنی دو قرن و ^{بعضی}

گویند که وجهه ذوالقرنین گفتنش اینکه دو گوش دراز داشت **قسمت سیم در ذکر**

حکایات عجیب و لطایف و ظرایف و نکات و خاتمه کتاب حکایت از اولاد

اخبار مرویست که قبلاً ظهور معصیت طراوت و لطافت جسم آدم بمشابه باجن بود

چون بمقتضای شریعت مورد عیبان گردید خباب احدیت زک او را که در ^{صفا}

و نهایت سبقت و ضیاء بود متغیر و مبدل گردید و قدری بر سر انکشتان باقی ^{ماند}

تا بار که معاینه سازد حسرت و انفعاش زیاده کرد **حکایت** آورده اند که چون ^{انواع}

رقم عفو بر صفحه حریم آدم علیه السلام کشید حضرت ابوالبت محبت روح الامین از
سر اندیپ در سواد که شریفه رسیده تا به الهی و تعلیم حریریل و اعانت جمله ملائکه
خانه کعبه با تمام رسانید و بنامی این خانه مجازی بیت المعمور که در آسمان است افتاد
بعد از فراغ تعمیرش بموجب تفهیم حریریل امین در اسم طواف و مناسک حج کا آورده
بموجب ایجابی روح الامین در کوه عرفات متامل شد و طلب خواستگفت محب
بعضای الهی و این از رتبه عمان غریت منقطع ساخته به تمنای احراز وصال آدم
الفاقیه دار کوه عرفات گشت و نزدیک آدم رسید چون شیره حواریان باقی
متغیر و مبدل گشته بود آدم او را شناخت حریریل باعث معرفت ایشان گشته
از جهت آن جبل عرفات موسوم گردید چون آدم بوصول حواریان کام گشت
از حضرت مجیب الدعوات بمسئلت رجعت ستمت سر اندیپ شرف اجابت یافته چه
مگر در غایت یوبست و موای آن انانیت بر حرارت بود بعد از طی مراحل بر اندیپ

ان سکر منزه

زینکونت انداخت و آدم با استخراج حیدر معادن و عمل زراعت میشتغول گشت و

روزگار به شبانست میکنند و گاهی در ولایت هند و گاهی در دیار عرب طرح

می انداخت و بهادر عالم اسباب ای سرانید و یاری و شهر و بیخ خاکه و عمارت

و قصری موجود بود هر گاه ایرد لغا اولاد شهیدان و انفاس کریم از زالی داشت

با حدات تقاع و امصار و تعمیر مواضع و دیار پر داشتند **حکایت** نقل کرده اند

که آدم علیه السلام هر سال جهت طواف کعبه بکه معظمه می آمد و لوازم حج بجا می آورد

باری از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات متماثل شده استراحت فرمود

و آن باوادی النعمان هم میگویند خالق ارض و سما دریت اورا الی قیام ساعت از

صلب او بیرون آورده بمیمند و مسیره آدم تعبیه و نصب فرمود آدم علیه السلام در آن

عالم منام چون بیداران بجانب دست راست ملاحظه نمود اشخاص نورانی دید بر سر

انیز در ان مقام موجود یافت کیفیت حال انجمت را استفسار نمود و خبر گرفت که

این طایفه را بنامین مرقبان بارگاه صمدیت از اولاد تو اند چون نظر لطف بسیار
انداخت کردی از ارباب طیمت را معاینه فرمود بار خیر مثل رسید که ایشان کدام
کسان اند گفت این طبقه از محرومان رحمت الهی مشهور است که در هنگام عرض قدرت
نظر آدم بر جوی افتاد ریبا صوت بر کنده سریره که را میکسرت آدم از زرب خویش که
بعد از اخراج جنت و مهاجرت حواری داد و فرمود و از روح الامین علیه السلام
مستفسر که این شخص کیست جواب داد که یکی از افضل اولاد است مسمی بر او
این گریه اولم جوق ندانی است که از و صادر شده و غیر مرسل خواهد بود آدم از بد
عمرش است در آن که در جبرئیل باسخ گفت که کار فرمایان عالم قدس حرف زندگانی او
شخصت شال بر صفت تقدیرش ثبت کرده اند آدم رو بر فرموده دعا کرد و باب
از عمر بن بیچاره چهل سال برداشته بعد او بیقرار تیر و عابد اجابت رسیده
حیات داد. صد سال مقرر شد چون سن شریف آدم علیه السلام نهصد و شصت رسید

۶۵
غزرائیل بخدمت بابرکت حضرت ابوالشجره حاضر شده تا انصراف تمام همها را بخود

نماید آدم علیه السلام گفت که هنوز وقت قرض روح نرسیده چه در وعده الهی چهل

سال باقیست غزرائیل گفت تو مدت چهل سال از حیات خویش برداشتی

آدم نگرش در واقع محل انکار بود غزرائیل صورت واقعه را بایه التماس حضرت غزرائیل

رسانید حکم شد که تا انقضای مدت که او را در آن حجت ندهد و بعد از انکار آدم از

خویش فرمان اجب الاذعان و حکم لازم الاتباع این دو منان نشسته نقاد یافت که این

بنی آدم در موایب و عطا و معاملات و قضایا و مایق و جملات شجون کجاست

اسامی ثقات ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از او از محل انحراف و انکار نباشد

و اگر جاده انحصار سلوک در این نوع حکایت آورده اند که عیسی علیه السلام در مریم صدیق بعد

مهاجرت از بیت المقدس رو بسفر نهادند جهود همراه شد که دو غریف با خود داشت

آزاد ایشان زیاده از یک غریف نبود عیسی جهود گفت که در خاطر ما حینا که شسته که بر راه

که پیش ما و نشست بشکرت با جهود قبول نمود هرگاه واقف شد که عیسی علیه السلام
یک رغیف دارد از میان خود پشیمان گشته بودت شنبه از ایشان یک رغیف خود
تصرف نمود علی الصبح عیسی رضین را فرمود که طعام خود بسیار دهم و یک قرص حاضر
عیسی پرسید که رغیف ثانی چه شد عرض نمود که از این پیش نبود مسیح علیه السلام سکوت
قطع مراحل نمود ما بموضع رسید که مردی در آنجا کوسپندان میچراغ عیسی فرمود
که یا صاحب الغنم یک کوسپند ما را دعوت کن راعی قبول نموده عیسی علیه السلام
جهود را گفت تا غنمی را درج کرده بر این ساخت و فرمود که بدین ترکیب گوشت او بخورند که
استخوانهایش شکند و چون از آن کوسپند بر این تناول فرموده میرشدند
عیسی استخوانها را شکسته را در پوست جمع کرده عصا بر آن زد و گفت قمار
تعالی فی الفور کوسپند زنده شده عیسی راعی گفت که بگیر کوسپند خود را راعی
بجالت تعجب رسید که تو گستره گفت عیسی ان مریم صدقیه مبارکه راعی گفت آن

جاده ای

جادوگری که شهره او عالم مشهور است تو می همچنین کلماتی آدابانه گفته بخت

عمیسی بعد این معجزه از جهود پدید که نزد تو دو غریف بود یکی را چه کردی بگو

یا کرد که از یک زیاده ششم عمیسی خاموش شده از انجا رفته و در آنست

گذر ایشان برقریه افتاد که انجا شخصی کاومی چند داشت و عمیسی از صاحب گاد

کوساله گرفته گشت و همانجا بران نموده کوشش خورد باز روح اندر پیشین

کوساله راننده گردانیده بمالکش تسلیم نمود و باز از جهود حال غریف مفقود پدید

جواب اول شنید و بعد حرکت کرده بشهری رسیدند و هر کدام بکوشش رفتند

لقضای الهی باد شاه آن شهر حالت نزع شد حکما و اطبا جواب داده بودند

بر نیحال دقوت یافته عصای متابع عصای عمیسی علیه السلام در دست گرفته بر در

دولت سراسمی طانی فت تاقلید عمیسی نماید و بالارکان و اعیان ملک گفت که من

بمالتان را صحت شفا می بخشم و اگر مرد صبار زنده میگردانم حکما او را بر بالین

و جهود و قلم با دین اند گفته عصای خند بر پایی ملک زده تا حدیکه ملک وفات یافت چون عجز
جهود ظاهر گشت خواص ملک او را پاداش گشتن پادشاه خویش گرفته از درازگون
آوختند عیسی علیه السلام از وقوع واقعه مطلع گشته بد مقام رسید چه پند که هر
رسمان در کردن بسته میخوانند که سردار گشته عیسی علیه السلام با خواص ملک گفت
که اگر مرا دشمنان را حیا می پادشاه است رفیق مرا ازین مصیبت رسانید من او را زنده
میکنم همگیا جواب داد که عرض ما این همین است الا بعد از زندگی ملک برای فریون تو
امکان دارد عیسی علیه السلام معنی را از جناب احدیت درخواست نمود ملک حیاتی
تازه یافت و عیسی علیه السلام جهود را از آن معرض بلاک خلاص گردانیده ما هم در
نهانند جهود چون از در طرک امان یافت گفت ای عیسی حق عظیم زنده من ثابت
کردی و مرا از همین منت پی غایت حتی که زندگی دوباره یافتم و الله که هرگز در
تو مبعادت نخوم در آن حالت چه فرمود که ترا سوگند میدهم بخدا می که گویند و کبریا

را که بریان کرده خورده بودیم زنده کردید و بدان پروردگار که تبارک و تعالی
 حیات مجدد عطا فرمود و تر از ارشد اید و از نجات دنیا در ابتدای حال که بر یافت
 ما آنچه می بیند غریب همراه داشتی جهود سوگند خورد که زیاده از یک پیش من نبود
 عیسی علیه السلام مهر سکوت بردمان نهاده با اتفاق طی مراحل مسکرت تا بحسب
 اتفاق بمقامی رسید که سابع آنرا حاضر نموده بودند کنجی عظیم پاره شده و ما آنرا
 هیچ پس بران وقوف نیافته بود جهود می با حضرت نموی گفت که این دولت بی
 پایان را گذاشته که جارویم عیسی گفت بگذار این مال را که تقدیر حیانت که بر این
 کنج جمعی ملاک شوند چون جهود مجال مخالفت نداشت روان شد بعد از رفتن ایشان
 چهار کس بر سر کنج رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب
 و تهیه سبب نقل کنج شہر رفتند و آن دو تن که محافظ کنج گشته متوقف شده بودند
 با هم مشوره کردند که هر گاه یاران رفتند باز آیند بخیر خوشخوار ملاک باید کرد تا حصه ایشان

را نیز تصرف نمایند و آن دو بدگوهر نیز همین خیال باطل بر قائل طعام تعبیه نمودند و کرده را
نمودند بر فرور رسیدن هر دو ارتع بدین رفیقان قتل شدند و آن دو قائل طعام بر
آوده خورده جان بقایض ارواح سپردند باین تدبیر صایب بر چهار کس خلعت
لججای عدم رتبه چون عیسی علیه السلام با الهام عسی از صورت واقعه و قوف یافت
جهود را گفت بر خیز ما بر سر کنج رویم و آن حرف طاع کو را بطن سباب تصرف نقل
اموال سپاشته بار روح اله روان شد و بدان موضع رسید رفقای ابعبر آمده یافتند
عیسی علیه السلام کنج راستم کرده یک بخشن جهودی داد و دو بخش نامزد خود فرمود
جهود گفت ای روح آمد در سمت طریقه عدالت مرغی باید داشت و اموال را قسم باید فرمود
تا نیمه ترا باشد و نیمه مرا عیسی گفت یک قسم از من است و دیگری از تو و ثالث از
صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر صاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را
غنائت مشغول عیسی فرمود که بلای آن زمان بطمیع گرفت که صاحب آن منم رود

فرمود که تمام اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و این سعادتمال

عالمی را باز کرده چون اندک مسافتی قطع کرد زمین او را با آنچه داشت فرود نمود

بسه من غضب اند مقام خوف و عبرت است و احترام و اجتناب از سیاه طینی اهل دنیا

که با وصف ظهور همچو معجزات از آنحضرت در مای جان ناپاکش از بلبله دارد و گویند آن

به پروردگار عالم و عالمی با وصف استکشاف که برین گره هر که اقبال غنی مفقود

نمود و قدر حقوق عطیات و رفیع ملیات که از آنحضرت نسبت او ظاهر شده است

و چون بتقسیم مال رسید بطمع آن کنج را بیکان اقبال غنی مفقود کرد که

مالک آن ننم و بکفر این کرد از خسران دنیا و آخری دست داد مقول سعدی حق است

بیت طمع را حرف است هر سه تری از آن مطمعان انا مبین حکایت

آورده اند که شبی نوشیروان بخوابید که در بر او شجر مطبوع نشو و نما

فته و درین میان شهریار دل ساعر شراب کوف نهاد که دفعتاً خستری پیدا کرده

انجام شامید و باز دید که خوک بر و ساده او جا گرفته چون کسری کا به
خوک از دستش شراخ روی نوشید و ان بعد بیداری ازین واقعه سخت متالم
گشت و معبران را طلبیده تعبیر خواب سپید بکلی از انکشاف تعبیر سخن عاجز
و کوتاهی ادراک اعتراف نمود آخر کار با طرف و انکاف عالم معتمدان،
تلاش معبر ماهر و استاد از جمله معتمدان آزاد سر و نام در شهر و در بر در خانه
معلمی رسید که در علم تعبیر مهارتی داری او استاد جواب داد که نمیدانم کی
از ان کود کان بزرگمهر نام است و بحدت ذهن موصوف با آزاد سر و گفت که
خواب شرح کن معلم اردو لیری و جبارت او مانع آمد آزاد سر و استاد ازین
ممانعت ما صواب باز داشته صورت خواب نوشید و ان تقریر آورد بزرگمهر
بیت نکویم من این نکته خیر نزد شاه و زانکه که گشتادم مشکاکه آزاد سر و
کودک را همراه گرفته مدرا که چشم ملک روشد و اناسی راه بر کنار آبی در

سایه درختی دارد شدند بجز جمهر خواب رفت و از او سر و پندار بود یکایک از
 پیشش تعبیران سیاه نموا شده با نظری که گوید که خفته بود آمده سر و پای جمهر
 بوسیدند بر فراز درخت رفت از او سر و ارشاد به انحال در گرفت مانده بود از آنجا
 رو بکنوز ملک نهادند و بعد از دولت بساط بوسی از او سر و حال گذشت رالی
 معروضت کسری بزرجمهر را طلبیده تعسیر خواب پرسید بزرجمهر بخلوت فرستاد
 که در محل پادشاه علامت که با اهل حرم موافقت دارد اگر انکشاف این بر منظر
 خاطر مایل است فرمان دهد تا لیک کنیز حرم از نظر ملک گذرد کسری بموجب شوره
 عمل نمود چون علامت بس لباس نسوان بود این عقده گشود و نوشی روان شده
 بزرجمهر بخل عرض نمایند که در پیر استکشاف چنین است که گیزان بر نه شده از
 پیشش ملک بگذرند چون پیر این و از ارکشید **نیت** علامت می پدید آمد اندر میان
 بالا جو سرد کهره کیان گویند و خمر چای با انعلام از گوید که تعبیر **نیت**

و مخفی در محل بلباشن زبان آورده چون این مظهر شد پیش ملک عرض کرد این
 غلام برادر ما در میمنت که از ولایت همراه آوردم و اگر لباس مردانه در برن
 کسی بودن او را چنان نزد من گوارا داشتی نگاه بکام بادشاه و خسر حاج
 غلام را بسیار است ز او ارش رسانیدند در در کار نزد جمهر روز بروز ترقی بود
 تا بمرتب وزارت فایز شد **حکایت** آورده اند که این آدمی که پیشینان
 شکار و الحال شغال میگویند در زمانه آخرین خلافت که از نواح ^{مصار} کستان و با
 عراق نهاده شایع شد اولاً چون مردم آوازهای هومی شغال بگویند آواز
 در معرض خوف و کرداب اضطراب افتادند کسی نیز متحیر شده از موبد پیر سید که
 سبب ظهور سباع درین نواح کدام امر بوده موبد بعضی رسانید که مرار اخبار ^{ضمیمه}
 چنان بالیضاح رسیده که هر گاه در اقلیمی ظلم بر عدل سبقت برد سباع نوجوه بان
 نمایند نوشته و اولاً ازین حرف خبردار گشته معتمدان امانت شعار مردمان ^{متدین}

انکار میگوید
 بی خبر

70
برای دریافت حال کارپردازان و اعمال محلی با طرف و اکتاف منازل معین فرمود

انجاعت بفرموده شهریار سپهر اقدار کار بند شده بعد از تحقیق و تفحص تمام سیاست

سیرت دار و عکان و اعمال عرض سها یون رسانیدند نوشتی روان جمع را بر کجاست

تا سر آن نودس که ستم شعار و جور پیش بود از تن جدا کردند **حکایت** حکمی از کوروا

پرسیدی باد شاه خلائق نیا به مرا استکشاف این امر کریان کیرت که کدام سخن بنکته

گهمن تر برین مرضیات پسندیده و بجای آورنده مایل ساخته و هدایت پرده آجوبان

وقتی در غنقوان شبان شبکار جانب صحرا میل نموده بودم که پیاده سنگی بسک حواله

کرد و پایش شکست چون کامی چند رفت سواری برود گذر نمود اسپ لکنی

پای پیاده زد که پایش انکسار یافت و سوار اندکی راه قطع کرد پای پیش

لبوراخ موشی فرود رفت و شکست از الوقت شحه انصاف دست کریانم انداخت

بر کرده را سزادرس و بر فعل را جزا در له خواه از ننگ شد اما حرکت است ای کسی

شاید رضای الهی آنکه در صد و ناکردنی مالکوش و ارنا دیدنی و ماشیندنی
 کوشش و حشیم پویش ^{و شش} از سخنان اوست که فاضلترین بادشاهان از وزیر و عاقلترین
 زنان از شوهر و بهترین اسپان از زانیه و نیکوترین شمشیر با ارض قتل نیاز ^{بناشد} **حکایت**
 گویند که خسرو پیر تختی ساخته بود که آنرا بطاقدیس موسوم ساخته در کمال رفعت
 نامت دو سال بلا فصل یکصد و بیست نفر کارگیر جا بگذاشت در فن خود یکتا و استاد
 که بزرگ از آنها بیست نفر را که در همراه داشت در بیاری آن تخت مصروف بودند
 و یکصد و چهل هزار میخ زرین داشت بر میخ بوزن صد مثقال از آن او یکصد و پنجاه
 اثناعشر و کواکب سبزه و اعمال ساعات بر آن منقش و مصور ساخته و سی هزارین
 مرصع باقسام جواهرات و صد گنج داشت که یکی را از آنها گنج ناد آورده بودند
 و وجه این اسم آن بود که قیصر روم بپاس مصلحت اموال خود را در زار گشتی
 نهاده بموضع حصه میفرستاد و با آن گشتیها را رانده بحدود متصرفی و پیر ^{سازند}

در زار گشتیها
 در زار گشتیها

و در سبستان او دوازده هزار پرستاران با روزی هزاره خوب بود و دیگر از دست
 نیل داشت و مقداری طلای دست افشاری بی عمل الش بر چه مطلوب بود این
 و پنجاه هزار اسب در طویل او جو می خوردند و دوازده هزار شتر احمال با ضروریات
 او می نمود و اسب بدبز که بر نسیم سحری در تک و باز سبقت مسیر شهره آفاق است
 و گویند مثل ما بر بد داشت که در تمام عالم عدیل او نبود و القدر شرح دیگر اسب
 تخشتم و تحمل او در تواریخ مطلقه که نشد که عقل مستقیم و ذهن فہیم از اسب آن
 احراز نماید و از جمله خواستین او فقط حکایت شیرین اختصار سرد و الکفا
حکایت شیرین در بعضی تواریخ ناقلان اخبار حقیقت شیرین را چنان حکایت
 آرایش داده اند که شیرین دحسری بود اول در خانگی از عالم مقدار آن
 توطن داشت خسرو پوزیم گاهی مای میکان آن عالم ت در اعراض بلوغ
 پرفت و با شیرین کلمات خوش طبعی می نمود و مالک خان شیرین را از مراجع

باز می‌داشت مگر آن حور شمال امتناعش اثر پذیر نیست با بری خسرو خام خود پیر

عنایت فرمود که خدا از دوقوت اسمعیلی آرزو شده یکی ارادتش با خود گفت که این

دختر با حشر را در نه زرات اندازید آن شخص بر ساحل آب رسیده بغیر طرجم گفت؟

من ترا در جایی می‌اندازم بعد رستم بیرون آمده راه خود پیش باید گرفت و او را

کذاشته مرا محبت نمود و بعد شیرین خود را از آن در طره هلاکت بیرون آورد

بخدمت سیهایی که بقرب آن مسکن داشتی رسانید و ظاهر کرد که این عاقره

در راه خدا گذشته بقصد آن آمده است که خدمات بچو تو متوکل خدا بر است

تقدم رند رهبان معروضه و اجابت نمود شیرین تا عرصه دراز و زمان دراز

بدان ویرانه اوقات گذرانید در عهد خلافت خسرو پرویز طایفه از مردم ملازمانش

بران دیر گذر کردند شیرین از آن میان شخصی را الطرف خود را غیب ساخت

گفت که هنگام احراز فرخندگی خدمت ملک عرض باید کرد که شیرین بر ستار

قدیم الحکمت تو در فلان میرمدلت گرفتار است و کاش می پرورید که نزد خود دست

نشانی داد چون آنکس بر عتبه سپهر تیره خرد و پرورید رسید حال شیرین بلا افراط ^{و لفظ}

معه و ضرای عالم اگر آردند پرورید همانم خواجسته رایان ما پرورید ستاران جو حاصل بر

آوردن آید آسمان حسن و جمال و ستاد ما شیرین را به تجل تمام و چشم مالاکلام در ^{مکفه}

نشانه بدین آوردند گویند که حسین را چهل صفت در کار است که آن همه صفت با

آن زمان جمال او کمال رسد سوا می شیرین در آن او ان دیگری جامع آن صفات

نمود نقل است بعد قتل خرد و پرورید فرزندش شیر و دینه نام شیرین میل نمود چون

و حاجت او از حد گذشت شیرین بجای از شیر و دینه عرض کرد که در دهنم خرد و آرد

در آن حالت با بمقام رفته بر جا که خورد و فی الفوجان داد **حکایت** از زمی ^{خت}

کمال عاقل و جمیل بود و از شاه روزگار که می سبقت را بوده استظام ملک و استیاق

بام سلطنت موقوف بر ابرای صایب خود داشت و همگام منصب وزارت خود داد

دو زمان معدلت توانان او فرج هرگز که حکومت خراسان بقبضه اقتدار خود داشت
رستم نام پسر خود را که با حکومت انجام ما ساخته بدین فرست و بر خمان با کمال ملکه
دوران شیفته و دل داده مشاط را برای حصول عروس مدعا و شاد مینویسد
نزد او روانه نمود از زمی دخت جو اید که شهر باران را شوگر زین بسامعیون
و اگر امیر در عشق با کامل است باستی خیانست که بخلان نکام در صرح ما باید در جا
خوشحال ما نباشد و ما نیز از هزاران دل خوشکار اویم امیر حرس را حکم داد و قتیکه
فرج هرگز در محل ما باید بر آید از آنش مطلع گردان و هرگاه و عده موصلت قریب آمد
فرج هرگز راحت حمام و صفای نوره در یافته و یا قوتی هر کونان کن اجزای مهبی بدان
ممنوع و مخلوط ساخته بود استعمال فرموده همیشه و شادمانی در نصف دلیل بمقام
موجود رسید امیر حرس از آمدن آن اجل گرفته بلکه بهره خصال میم تالی را خبر داد از
دخت ارشاد کرد تا سر آن زانی بنده شهوه از خب باکشن جدا کردند و تنمش را

بر در دولت سرای سلطانی انداختند صبحگاه که ارکان را پایتخت حاضر آمد
 معاینه این واقعه و دراز کار نمود و در ورطه تحیر افتاده از امر حیرتسفر شدند
 که کید ام کناه حاکم خراسان سرا و از چنین سیاست کردید جواب داد که ما ارتکاب جرم
 لایق کردن دن نکردیم و در آن وقت او فرمان نداد و در آن حالت همکین را نگذاشت
 که نقد امیر خراسان و حرمیه او چنین بود **حکایت** در زمانه پیشین و عیون
 بودند و هر یک با گانه طفلی داشت و وقتی بحسب ضرورت شویدن جدا
 سمت صحرا شتافتند و از نوز دیدگان پیشتر ناگهان گرگ آمد و کودکی را برداشت
 عاخره مادر کودک بقیه نازع می نمود یکی گفتی اینخت حکم من است و دیگری بیان کرد
 که نور بصیرت انجام کار متخاصمین بمحکمه داد و علیه السلام برای رفع نازع حاضر شدند
 آنحضرت بودید آنکه یکی بر طفل قاضی بود و مدعیه گواه داشت ارشاد فرمود که
 لعل ندو البید علا و دارد خصمین از در احکم میرون آمدند سلمان علیه السلام را نظر

برضعیفها افتاد استفسار فرمود که پیغمبر خدا هم ایشان را چنان با بصرام رسانید
 یکی از آن حقیقت الحال را بعرض آورد سلمان علیه السلام کار وی طلبیده که گوید که
 بگرفت پرسیدند که چه میفرمای ارشاد رفت که این طفل را دو پاره ساسی ساخته بشمایان
 نصف نصف حواله میکنم یکی از آن هر دو زنان بقطع پیرضاد داد و دیگری را می
 بکامبیا دهناد که طفل را حواله رفیق من نمائی که مرا این امر منظور نیست سلمان سر را
 که طفل از آن عورت که در گریه افتاده به تنصیفش راضی نگشت چون این حرف بود
داود علیه السلام از فرات دهم رسای ولد رشید خود خورسند کردید لطیف
 یکی از حاکم قضا بطریق استنزا با طریقی سوال کرد که سخنی از تو پرسیدم دارم شرط
 آنکه پاسخ نیکو برداری طرفین جواب داد که بقدر استعداد و لیاقت خود التماس نمایم
 و اگر عجز باشم از قاضی استعانت سازم قاضی فرمود که سگی از با می سامی چمنده بود که در
 پادی از و صا شد متعلق کدام ماد است جواب داد هر امام که زیاده قریب با

المفاهمه

اگر مفاصله بود با هم مساوی است گفت نیمه مالک این خانه و نیمه مالک آن خانه برسد

گفت اگر مالکین منفق و باشند گفت بیت المال است و آن بعلن تقاضی دارد **لطیف**

طریقی از فاضلی کوشش کرد که یوم عرفه هر که بصوم قیام نماید حرام یک ساله او را

امروز کار مطلق عفو فرماید طریف روزه داشت چون موسم کربا بود هنگام نصف النهار

جوع و عطش بر او استیلا آورد روزه افطار ساخته باکل در شربت نمود کسی

معرض گشت که چرا روزه با ختم بر نیدی گفت که روزه عرفه بقول ائمه **کفا**

عصیان یک ساله است من نهمروز دهم و یکفاره شش ماهه کفایت کردم **حقا**

دلخاک و ایر و تلخ پسر ارشاد داشت سلطان محمود از او پرسید که ولد تو در جزایر

یا پسر گفت از قهران بجز در خیرا پسر چه آید سلطان فرمود ای مرد از قهران

پسر یا در خیرا آید از تو انکران چه آید گفت بد فعلی ما سر ای یا طالع با خانه بر اندازی **لطیف**

و روزی بر فراج سلطان محمود غمیطه و غضب استیلا یافته بود اعیان مملکت **کیشته**
مسفق

دلخک را گفتند اگر سلطان را ازین القباض بیرون آری میان پنجاه دردم
 دعوت تو نیامد او قبول کرده بحضور سلطان دعوت حاضر شد چه می بیند
 در بوستان کنگاره زمین بسته و بیلداران او را هموار میماند گفت ای شاه
 کردون اشتباه درین زمین چه خواهند کاشت سلطان دعوت در فرط غضب جواب داد که گریز
 دلخک گفت العیاذ بالله احریم الصال دارد پستاران او را سر از زمین بیرون
 کردن ندیند سلطان دعوت تنگم کرد و آن رنج مراجعت مبدل گشت و ارکان دعوت
 موعود ایفا نمود لطیف شهر یاری صحگاه جانب صحرای بزم شکار بر آمد نظرش
 بر صورت مردی شرت رو افتاد با دوشاه هیاتش را فال بد پیشته آورد دعوت
 بقضای کرد کار آرزو شکار و جانوران بسیار داشت همیش خوشه
 مراجعت فرموده در خاطرش منطور شد که آن مرد را بوجه تصدیق و ایاد دعوت
 و آرزو طلبیده معذرت نمود و خلعتی با هزار دینار بخشید گفت ای شاه عالم دعوت

والعام منبطلیم میخواهم که از من شخصی بشنوی فرمود که او آن مرد گفت وقت فجر
 بیشتر کسی که تو دیدی این قبیح الوجوه بود و اول کسی که از دیدار فایزالاوار
 من شرم شدم تو بودی ترا امروز شکار میبار بدست آمد و نجوشی و خورمی روز
 گذشت و مرا بمحضت و آسیب انصاف بدست تو دادم که از هر دو کدام رفتی
 بادشاه بخندید و او را خلعت فاخره و ملبوس خاصه دو هزار درم دیگر عنایت فرمود
 لطیف شخصی فاسق موسی بر سر شسته بنا بر دروینزه کری خود را شتهر لسادات نمود
 روزی مردی با القادورع که از اصا و نجابت آن سید واقف بود از پیش او
 گذر نمود و بر او سلام کرد آن سید گفت که من از آل پیغمبر خدا باشم و تو کی از آل
 جد من ترا ای معنی کی زیباست که بر من سلام نفرستی و به کام ما رسیده ای میگوی اللهم
 صل علی محمد و آل عالم جوایدا که در صلوة چنین میگویم که **وآل الطیبین الطاهرین** و توبین
 شرط آنست که صلواتی را علیه و سلم خارج مشوی که طیب و طاهر بودی سید عالم

بالمیکر نزاع کردند سید فریاد بر آورد که **دا محمد** ^۴ عالم مالک نزد که **دا** ^۴ اوماه مردم
اورا گفتند که **دا** اوماه چه معنی دارد گفت او سجد خود **محمد صلی الله علیه و سلم** استغاث
کرد و من سجد خود **ادم صغی** **الد علیه السلام** فریاد نمودم اورا محنت یا برای اثبات
فرزندی خود **محمد صلی الله علیه و سلم** باید و بر همه عالم روشن که من فرزند **ادم لطیف**
روزی **خواجہ نصیر الدین طوسی** سوار شده جامی شریف میبرد و مولانا قطف **الد علیه**
شاکر دوش در پایه رکاب برکت انتاب بود و نهایت حسین جمیل کرد راه بر
رفش حاکفته بود **خواجہ بطریق طرافت** این آیه خواند که **عربی** **يَا لَيْتَنِي**
كُنْتُ نَجْرًا کاش من خاک بودم تا بجای **عباس** زلف تو رسیدی **مولانا** **سپاسخ**
عرض کرد **عربی** **وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ نَجْرًا** یعنی کافر میگوید این
سخن را کاش من خاک بودم **عربی** **لطیف** عربی نزد قاضی رفت و یکدم مقدمه
آه **دا** قاضی گفت که شهادت تو مملووی کذب معلوم میشود **عرب** **نجد** **دا** **کاف**

نوشتن را بلیاس قاضی متواری ساخته است قاضی خجسته گفت پادشاه آن
 شخص همچنین گفت که متهم گرداند مخلوق خدا را پیوسته **لطیف** عربی نزد ما
 کجوابی مدعی علیه در پی حرج کواهی او کمر بستہ گفت ای حاکم شرع این عجز
 معمول ادای حج کرده و آنکسی که ترک فرض خدا نماید کواهی او چنان در شرع
 مقبول بود با عربت دروغگو هستی فلان تاریخ حج گذارده ام و مناسک آن
 بتقدیر رسانیده قاضی پرسید که بر صدق دعوی خود نشان ده که زرم کجا
 گفت پروردگار با صفا و کهن سالی سراپا زهد و اتقا همواره بر باب عرفات تقدیم
 خدمات حاضر میماند گفت ای لا علم زرم جاییست خوشگوار و عرفات صحرائی
 در دویار عربت تبار بخیکه من در اینجا رسیدم تا آن زمان حضرت آن چاه مکروه بود نزد
 عرفات بوستان بود که در دویار داشت **لطیف** عربی صبحی مسجدت که نماز ^{جماعت}
 او کند و محقق کدام مهمی استعمال داشت قاری بعد سوره الحمد آغاز قرآنت ^{ساخت} سوره نوح

چون گفت انا ارسلنا نوحا یعنی ما که خداوندیم فرستادیم نوح را باقی آیه فرمود
کرد و خموشی طول کشید عرب را بحضرت یاری توقف نماید گفت ما ایها القاد
الکون نمیرود و دیگر را بمقتضای ما مور کردانی و مرارشت انتظار برمانی **لطیف**
یکی از اعرابی که در ابله و حماقت بحالم مثل خود داشت باری ده مهار شتر
با خود گرفته بمقامی عازم شد هرگاه چهار کرده پایاده قطع مسافت نمود
انگسار پایهای شتری سوار گردید و بقیه شتران را شمار کرد نهم شتر بود و ششم
فریاد بر آورد که خداوند من ده شتر همراه آورد مکی را از آنها که برد و از شت
شتر فرود آمده در صحرا بحسب و جو بی شتر کم شده هر سو میدید چون سرغی
یافته نشد با هجوم شتر و باس معاودت نموده بقطار شتران باقی مانده رسید
ده بودند که کمال خوشی و خورم شتران را پیش ساخته قدم بر راه نهاد چون
نرسیدند از ماندگی به شتر می برآمد و از حماقت شتران را شمرد و نهم شتر بود

باز خود را از مرکب بر زمین انداخت و بتلاشش شتر مفقوده بهر جانب تنگت بهین
 عنوان کرده بعد اولی و مره بعد آخری این حماقت از دوسرزد که هنگام سواری مرکب
 را نشردی و در طر حیرت بیفکاد انجام کار پیاده گشته روان گفت که تا منزل
 پیاده خواهم رفت که شترانم ده باشند به از آنکه در سواری بهم باشند **لطیف** معلم مرز **ک** خود
 مطلع گشته گفت هر جا که کفن کهنه باشد بیارند و از آنش کفنند که در صورت
 مفاد حاصل است جواب داد که بعد وفات مرا از آن کفن کفین ساخته و قبر دارند
 پرسیدند ازین چه مطلب بوده گفت هرگاه نگیرین آمده کفن بوسیده ما
 ملاحظه نمایند اندر که این متوفی یارینه است سوال سازند و من از مشقت جواب
 دارم **لطیف** شخصی از شاه میر بغداد دقاق نام پیرستاری حسینه داشت
 که جوهر عرض جمال با کمالش غرق عروق النفعال گشتی و پیری بمقابل **طیخ**ش
 سنگ حسرت بر سر گشتی و دقاق بیفتون آن دل را بود طایفه از ارباب

و سعایت متوکل بالله را که خلیفه وقت بود از او صفتش مطلع ساختند فی القدر

به آوردنش حکم داد که معاویه ضایع گردانند و در صورت صدق مقال سعیا

به ثمن فراخو حال خرید کرده شود ملازماش نزد ذوق آمد آن دل داده از

خبردار شده بر سبترک افتاد کنیز سانه معلوم کرده صاحب را مطمئن نمود که

مورد اندوه نباشد بعون عنایت الهی من خود را بکلمتی از چنگ متوکل ^{پیش} رها

تو حاضر خواهی شد ذوق طوعا و کرها قبول نمود و گران متوکل کنیز را بجنور

مالک خود رسانید چون خلیفه تماشای حسن خدادادش کرد در تعجب بماند و گفت

ای کنیز خیزی خوانده گفت البتة کلام مجید خوانده ام فرمود آیتی از آیات کلام

رانی بخوان کنیز این آیه قصه داد و علیه السلام خواند که دو مرتبه بصورت

انسان متمثل گردیده نزد او برای فیصله قضا یا آمده بود **تعالی**

إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَجْدَةً وَوَالِي نَجْدَةٍ وَاحِدٌ

78
یعنی بدستی که این برادر موسی بن اوزد و نهه ⁹⁹ همیشه است و مرا یک ⁺ میش و در حرمه با
آیه اینکه آن برادر میگوید که این یک میش را هم حواله ما کردان و تملیک من کن و غلبه
میکند و نمیکند که حیلۀ بر اینمزم و او و علیه السلام گفت که برادر تو ظلم صریح بر تو
رو امیدارد بگرفتن یک میش تو و فرام نمودن میشها خویش چون بر ستار این
بخواند شوکل بمنم سخن رسیده بر کنک آفرین با گفت و او را خلعت داده بخوان
اش سپرد **لطیفه** شخصی معلم زاده را گفت که بسیار احمق هستی جواب داد
که اگر با جمعی موصوف نمیبودم مردم مرا اولد ازنا می گفتند مطلب اینکه از چنان
احمق سوای احمق چیز ای **لطیفه** مودنی نادان در صحرائی وسیع بانگ
میبرد است و می تاخت و کوشش فرامید است جماعتی چون این حماقت از روی
پرسیدند این چه نیامی گفت شهریان با من میگویند که بانگ تو از دور خویش
می آید لهذا من آواز نماز بر من ارم و شتافته دور مردم و آواز خود می شنوم

تا صداقت و عدم صدا مردم بر من بشکوفت کرد **لطیف** الهی قاروره پیش
حکیمی برد و رسیمانی بر میان شیشه بسته طبیب تفسر شد که وجه بستن این
رسمان چیست جوایدا که این نصف بالاول فرزند منست و نیمه زیرین
قاروره دخترم حکیم گفت امی بی عقل مناسبت بود که این اندرین قاروره منی بستنی
تا هر دو نوبت با هم مخمروج نشدی **لطیف** پسر و مادری هر دو از تو عقلی البصر
ما خود هم سفر بود اتفاقاً بر حسپی وارد شد که در قرآن آن خوب سگوار بود چون
پسر در قعر چاه معاینه نمود و عکس او بنظر آمد مانند که امی مادر بیاد و بین که
در زیر آب این چاه مردیست مادرش آمده چون دید گفت و اندک بر بر اشخرف
زنی تکیه نینزوده است **لطیف** شخصی مدعوی نبوت بر جا مردم او را گرفتار کرده
بجسور پادشاه بردند پادشاه گفت که چه میگوی جوایدا که من رسول خدا **استم**
اطرف من غمت باید کرد پادشاه پرسید که معجزه تو چیست گفت آنچه **الضفر**

مخلوق باشد بران آگاهی دارم بادشاه گفت که اگر دعوی خوشتر صادق
 هستی بیان کن که حال در دل من چه مخطور است گفت در خاطر تو اسمعیلی خاگر
 که انیکس دعوی دروغ میکند **لطیف** مردی نزد بادشاه رفت و تقیر کرد که
 من فرستاده خدا و رسول اویم بمن ایمان آرید بادشاه استگشت و بمعجزه اش
 نمود گفت هر شکلی که بگویی حال کنم بادشاه قفلی شکل کشی پیش کرد که اگر است
 گو هستی پی کلید این قفل را بکش گفت من دعوی پیغمبر دارم نه لاف
 انگری **لطیف** مردی در بغداد بد دعوی نبوت برخاست او را پیش خلیفه
 بردند خلیفه از سوال کرد که کدام کسی چه حال داری جواب داد که موسی ابن
 عمرانم و این عصای معجزه منست خلیفه فرمود موسی حکم خدا هنگام معجزه نما
 عصار از دماغ میساخت اگر تو هم دعوی راست داری این عصار را مثل
 باز دما کن گفت ای خلیفه موسی آن زمان عصای خوش را از دماغ میگرد
 فرعون

دعوی انار بکم الاعلیٰ منینود هرگاه تو هم این دعویٰ مخانی عصارا اردنا کرد انم
لطیف عورتی نهایت منفلوک و مفلس شده بود پیش خلیفه بغداد رفت که من
سجده خدا پیغمبر گشته ام و از آسمان بتوسط جبرئیل امین وحی نزد من می آید
خلیفه گفت مگر این حدیث بسمع تو نرسیده که رسول مقبول صلی الله علیه و آله
و اصحابه دستم فرموده لانی بعدی یعنی بعد از من هیچ مردی نمیخورد
زن جواید که این حدیث بر حق است که لانی بعدی مگر این ارشاد فرموده لانی
که هیچ زن نمیخورد پس خلیفه خندید و انعام را خور حاشا مرحمت فرمود
لطیف از شخصی طماع پرسید که طمع تو تا کدام غایت گفت تا سجدی که اگر
از خانه دور نمایان شود بیدارم که برای من طعام می برند پس همان کمان
بر خیزم و مان باره خشک که باشد آورده در هم شکنم و با انتظارش درین
خیال باشم که حالا شورایی مرغی و باران غیره برای من آید چون با همه ^{مستاد}

عرضه اظهار نشانی از آن پیدا شود آن بان پاره خشک را با تری کرده بخورم

دیگر بر گاه آواز صلوته میت گوش زد میشود فی الفور بخالم میکند و که آن ^{مرد}

وصیت نموده که از تر و که من نشی بفلان دهند همین آرزو خود را برد ^{تخت}

رسانم اگر دو شخص بدان مقام ما هم گوشه نمایند معلوم کنم که آنها وصیت کرده

در حقم با حقه مشوره باین با مصیبت زدگان مرا فقت کنم و با و ای جمله

مدارج میت پر دارم و شریک تجهنز و کفین شام و بعد الفراع حتی الی باب

آیم چون از وصیت میت شمره ظاهر کرد و مایوس باز کردم **دیگر** وقتیکه گذر من

بسوق سفال فروشان میشود و کسی طباق و یا کاس خرید نماید منم که ترا

من میخورد که در آن طعام پر کلفت نهاده برای من فرستد **دیگر** چون سار

مسران اتفاق رفتن می افتد هر سگری که طبق و یاد یکی و یا کاسه

نماید پیش او رفته بیاخت عرض میکنم که ای همان او استاد کلان ^{این}

طرف را باز شاید خرید کننده او برای ما کاهی طعام بر ساخته عنایت سازد
لیس اگر طوط پنهان و بزرگ خواهد بود کنجایش طعام زیاده خواهد شد **دیگر** در راه
و گذرد امن بدست گرفته پییدارم که اگر همسایه جنسی از امانی همسایه خود حواله نماید
و از آنجا خطاشده بقضای الهی در دامنم افتد **دیگر** اگر کسی رغبت کند تا می نماید
بروز نکاحش میدانم که بعد عقد از راه سهو عروس را سخانه ام خواهد آورد
همد از در خانه خود اب پاشی نمایم و جاروشی میکنم **لطیف** طعامی را بپزند
که روزی دامن خود بهر دو دست گرفته در محرابی شتافت جماعتی او را گفتند که این
کدام حرکت است گفت دیدم که دو مرغ با هم حفتند لهذا از پیرایه پاده
دامن بار نموده می تاختم که بیضه از جدا شده بدامنم افتد **لطیف** طعامی را
دیدند که قدری سوخته بدست گرفته در پی سوار دو ان معرفت مردم از ^{سند} **دیگر**
که کدام کار بود گفت از اسم این سوار شاره آتش پیرو آمد لهذا سوخته گرفته ^{عقب او}

میروم که اگر باز اخگری بجهد آنرا بخرم **لطیف** روزی ارطماعی پرسیدند
 که از خود زیاده ترطامع در مدت العمر دیده گفت بلی زنگ من در مرتبه حرص و طمع
 از من بزرگتر است گفتند چگونه گفت در هنگام عرصه بهار و اعدا
 لیل و نهار مغز که خود مالای با می بودم اتفاقاً قوس قزح بزکوت آسمان
 پیداکت پیدا شد که طناب ابریشمی از خرچ برین فروشته اند و سر آن سگ
 بزمینست باراده که گفتن رعیت تمام شتافتن گرفت که کسی دیگر او را دیده
 طمع ننماید و همان یک و تاز پایش از زینه بفرود و بیفتاد و گردنش شکست **لطیف**
 روزی شخصی از پسری غمراخ گفت که پدر تو ترا بدست من میبرد که مثل تو فرزند
 مطلوب میدارم پس جواب داد که ای معنی خلاف امکان است لیکن چنین است
 که پدرم را پیش زن خود و میرا تا تخم طفلی مثل من در مزرع بکار **لطیف**
 خواج غلامی را برای خریدن انگور و انجیر در خاسته ما زار فرستاد غلام بعد

بیامد و مالک شین بسیار نظر ماند چون آمد فقط انگور آورد و خواجہ بر پیم شد فرمود
 کہ اگر من تر برای یک روز فرستادم مقتضای حکم لالی آن بود کہ چند کار بجا
 می آوردی چون بچندین کار ما ترا فرستادم از آن جمله یک کار کردی غلام حاشی ماند
 بعد از خواجہ بیمار شد و غلام را نزد حکیم فرستاد کہ جلد تر بسیار و غلام رفت
 باز آمد و چند س و دیگر علاوہ حکیم با خود آورد و صاحب رسید کہ جمعی کثیر کہ کم س اند
 گفت اخی خواجہ در آن روز بر من بخندہ شدہ فرمودہ بودی کہ برای یک کار اگر از تو
 بگویم بابہ تنک سلا و خیر خواهی آنست کہ چند کار کن **اول** اکنون زنی حکم آوردم
 کہ بمعالجہ تو پردازد **دوم** مطربی کہ اگر صحت یابنم آید و مبارک باد بگو **سوم**
 غسل دہندہ اگر فوت شوی ترا بشو **چهارم** نوحہ کری کہ در تعزیت تو کبریہ و بگا
 پردازد **پنجم** منوہ صلوہ خبازہ تو ادا نماید **ششم** حفاری کہ کور تو کند **هفتم**
 حافظی کہ بر سر تر ختم کلام اللہ نماید انصاف کن کہ درین عمر صد قلیل و سبک حکم تو

لغز کار

سفت کار تقدیر ساندیم **لطیف** عالمی از خانه خویش تکیان بیرون آمد

تلاذه او پرسیدند ای استاد موجیبین خنده پیمچلیت جواب داد

اینوقت که از خانه بیرون آمدم دویست و چهار ساله من سدر راه شده در

از من درخواست کرد گفت ای جان بابا موجود ندارم شبید این کلمه می طلب

بطرف ما در خود شده گفت معلوم گشت که در عالم کسی نبود که سوهر شو با

بدین تهیبت منفلوک تن بزنی در دادی **لطیف** طفلی در دستانش معلم

میخواند و علیک اللعنة و مکر می گفت معلم در غضب آمده گفت و علیک

و علی و الدیک کودک گفت درین مصحف علیک عت و علی والد **دیک**

نیت اگر بفرمای آنرا نیز طبعی از **لطیف** روزی غلامی طوبی از من بمحض **فروزی**

آورد و از خوف و هولت خرد گشتش بلعش آمد قدری آتش بر دستانش

را بخت حسرت او را حکم گشتن داد غلام بر گشت و طبق آتش را با کله در کنار **بخت**

حسرو فرمود این کدام است حاجی است که از تو بظهور آمد عرض کرد که باین دو
قطره آتش که بر دستار خوان از من ریخته سزاوار گشتن نبودم اگر بادشاه مرا
بدین کنایه صغیره قتل میفرمود خاص و عام بندگان و الارباب ظلم نسبت میسازند
حالی این شوخی که کردم کنایه کبیره است اگر اقلان مای کسی را مقام حرج
تعرض نیست ضرور سخنش مستحسن افتاد از کنایه او در گذشت و او را از
غلامان بر آورده بمقرب بارگاه کرد و درون شتابه ممتاز کرد **لطیفه** محضری شویر و
عرضت کرد که نزد فلان خواجه از رعایای سرکار آنجناب مال و خزانه فرستاده
که کنج خانه بادشاه حصه عاشر آن هم نموده در جواب او فرین **لطیفه** ص
فرمود الحمد لله علی احسانه که رعایای من تو انگر ترشد بانصاف و عدالت
روز افزون من و حکم کرد که آن ساعی را سزا دهند که بار دیگر کسی را زهره بین
لطیفه سیاهی از معرکه جهاد در و لفر ز نهاد و دیگران گفتند که جاسوسی روی **دل**

گفت آن خوشترم آید که بر زبان راند فلان مکر کجاست لعنت از معنی که فلان

گشته شد رحمه الله **لطیف** سپاهی در جمیله داشت موسوم بحواری بعدا

رفته بود و از آنجا که بزرگ در هم اسپان گفتند ای نامرد بزد که کجا بروی مرد کار

که اگر کار از دست تو گشته شود غازی باشی و اگر کافر ترا بکشند شهید کردی و در

آخرت جو رعین با چو باید که من در دنیا حوری دارم تمنای جو رعین خود داشته

نخواهم کردید **لطیف** عربی بدوی مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد شریف میشدند عرب نماز ادا کرد

و لبست و عجلت نوعیکه دستور قعود و سجود و تعدیل در ارکان و در تریل و قرائت

قرآن باشد چون خواست که بیرون رود حضرت امیر تعلین بر و حواله فرمود که

نماز از سر نو بخوان ایچنین نماز محسوب نخواهد شد عرب از خوف تعلین نماز سجده

تعدیل و تریل ادا نمود و کمال الحاح و زاری و حضور قلب حضرت ماری مناجات

کرد بعد از آن حضرت امیر فرمود که اکنون نماز بارکان آن را نمودی عرفت لا اله

یا امیر المؤمنین نماز پیش من گذاردم بر سر خدا و نماز دوم به بیت نعلین **لطیف**

زنی حمیده شوهر امیرش قاضی برد و گفت که من عورتی جو انم و شوهرم من رغبت

و تمام شب روز من گرداننده و پشت ساخته خوابت نماید مرد گفت یا ایها القاضی

این عورت دروغ بیان نماید من بر شب نوبت به کشش میسر و از من فریاد

برین قوتت زین گفت که مرا بی نزدیکی بیج بارت نکین میشود و در تان در

و بر کمال ازین اعداد عددی کم نخواهم قاضی گفت من برای رفع نزاع شما شت

دو بار بر خود گرفتم تا صاحب چکانه بشمارد آید و جو اسب مجسم شود و نزاع

از میان بر خردم و گفت ختمی قاضی متدین مدد و معاون من مستحق و مهربان

نزد وجه من **لطیف** جوانی زیبا پیش قاضی رفت که عورتی حسینه جو خصال دارم

و خاطر من مفتون اوست و او بدرجه بغایت نازک بدن و وارسته مزاج

طعام بخین و پارچه شویدن در خود ندارد و مرا القدر استعداد و استطاعت نیست

له پستاری خریده کار خانگی با و سپارم لهذا میخواهم که زنی خادمه بفرستم

که این خدمات از و بانضمام رسد و بدین صفت در قرارداد او ام لیکن در اثنا

مسکونید که تا آنکه اولین راطلاق بخواد داد این زن بتو نخواهد رسید ^{حالیها} ^{الماس} دارم

مارا بهانه باید آموخت که هم محبوسه اولینم از دست و این زن برقرضه من آید

فقیهه گفت زنی نخستین خود را کورستان روانه کن برگاه از تو در حوا ^{خوایند} طلاق زنت

گفت که سوا می آید هر در کورستان دارم بر که باشد طلاق دارم خویش ^{بندار} زن

که زن بتوفیه داری آن عورت بتو دهند جوان بهانه آموخته فقیهه محل آورد

زن بدین وسیله در عقد ازدواجش آمد هم یار بدست آمد و هم کار بر آید **لطیفه**

فرعون ایلیس پرسید که اگر در بوقت آدم پیدا شود سجده حواد او بجا

گفت در روز اول چرا سجده نکردی گفت میدانستم که در نطفه او مثل تو نیاید

مکتوبت چو توار لطفه او پر دن آمدی الحال سجده مضایقه ندارد **لطیفه**
 روزی فرعون خورش انکور در دست داشت شیطان را دید گفت کسی تواند ^{این}
 خورش انکور را پراز مر واید گرداند البیس دم در مید و خورش را پراز مر واید
 گردانید فرعون گفت که نیکو استاد البیس کسی بر سر فرعون زد و گفت خدا
 مرا این استادی به شک خود قبول نمیکند و تو دعوی خدای داری **لطیفه**
 شخصی دعوی خدای میکرد او را پیش خلیفه برد خلیفه بنا بر تحریف او گفت
 که ای فردی دعوی پیغمبری میکرد من او را کشتم گفت نیک کردی که من
 نفرستاده بودم **لطیفه** از پیری پرسیدند که میخواهی بدرت بمیر تا میراث از تو
 گفت میخواهم که کسی او را بکش تا میراث هم بایم و دیت از قاتل ستانم
بیان نکات نکته اول دوستی نتوان کرد مگر تواضع و عمر از نتوان ^{سید}
 الا بصیرت و ما در شاهن نتوان ساخت لیکن بعد **نکته** دو کس دشمن بلکه درین اند

بادشاه پی علم: و زاهدی علم **نکته** چهار چیز برای چهار چیز فایده دارد: شکر

آوردن نعمت کند: و خاموشی سلامتی آورد: و مهری سخاوت: و پستی است

نکته چهار چیز بادشاه رازیان دارد: خندیدن بر روی که بران: و صحبت با حقیران

و مشورت با زبان: و رضادادن به نادان **نکته** بادشاه را باید در شش

کس را تربیت کند: و مقرب گرداند: وزیر دانا: و دیر استم: و شاعر خوش

و منجم باک نهاد: و ندیم جامع صفات: و حکیم مسیحا **نکته** سلطان را

باید که نفس برود را بر مردم مسلط نکرداند: که انفس بر او بر نیاید و بی نیر

سرور را نشاید **نکته** عافیت بر جسم است: عافیت دین: و عافیت مال:

و عافیت تن: عافیت دین در دور از هوا می نفس است: و عافیت مال

در قضاء حقوق و انجام حاجت مستمند است: و عافیت تن در قناعت طعام

کم کردن جماعت است **نکته** چهار چیز دلیل بر بزرگی است: علم را غیر نزد است

و ملاقی بدی بسکوی کردن و خشم را فرو خوردن و جواب سوال با صدا دادن

نکته چهار چیز بادانی است یا دانا از خود محال کرده کردن: و بر بار نموده اعتبار نمود

و از گزینان امین بودن: و با کوه و کان صحبت داشتن **نکته** راحت دنیا چوین

روشنی برق پی ثبات است: و محنتش مثل تاریکی ابری بقا: نه بخوایدش لغزشش

الفت باید گرفت: و نه از دست آید المثل اندوه باید کشید **نکته** چون ترا

از حوادث دنیا محنت و مشقت پیش آید باید که از کارهای ناشایسته توبه کنی

و سخن باز گردی: که خدا مشکل تر از اسان تر کرد **تتمه** بجا آید که این شاخه را

کریب او است **تخت**: از جمله منبهاست صفوحه خاطر در با مقاطر خود را محضرت بر **میدارد**

و از امور آن ضاره محاط و معر **لوحه** دل لغزشش منزه است **مملومی** جمیع اوصاف کلامه **مستحق**

همه شامل کمالات است **تلمه** که از فرد کار عالم برای ذریه آدم **نعره** وجود آورده **شاد**

از منتهی شدن و سلطه **تتمه** بر ان عالم علونی را **باده** از صفی **تتمه**

نفرمودند: و خدیو که همان نصفت توانان با بفضل لایزال کار سازی همتا جامع

صفت نشاتین است: چه منتظران مهام محافل قدس کلید خرابین اوصاف صورت

و معنوی و سجایا سپیدین دینی و دنیوی بر وفق سر نوشت ازل بقضیه افتد از حد

مدارش تفویض ساختند: پید آغا را این در چه چون محتوی بر مدح حضرت ^{جهان برد}

نابران خاتمه کتاب هم معصومین باشد آن رونق بخشش سر بر کسور سما در بیا

اکلیل جهان بانی واجب و لازم افتاد: اگر چه انحصار اوصاف حضرت قدرت

و شرح حصول اسباب شمت کنان کیوان نزلت: و بیان اجتماع ارکان اعیان سلطنت

اندبیت برین قرطاس تنگ اساس علی سبیل التفصیل کنجایش دارد: بطریقه

استطاعت خویش و عدم کنجایش بر صفحه کاغذ و فرسوده را قلم بطریق بحال

سمت ترقیم می پذیرد **در روح** عادلی که بهمن بن اسفندیار طبرزدی او امین است

در عالم ارواح از او موخته: و دادگری که گسری با سماع صیت عدالت

سنگ صرت بر سر کوفته: شجاعی که رستم درستان از پیلانش کرد و صرت

بر فرق خود نخت: و دلیری که اسفندیار روین تن بخوف صوتش در پناه

گرفت: کریمی که حاتم در روز ازل ذخیره اربدل و خواشند و حه در عالم اسباب

لکار برد: و سخی که ابن الیزن مایه باط خویش بن کام عرض جواد بی او باش

سوخته زهر قال: خورد: شمت و کنت کویا محبت توارث از سلیمان علی نبیا

و علی بن السلام با د شاه عدالت پناه رسیده: و جن و انس و طغیور با دعا امر

هم منجه قدر و مثال احکام قضا اعتصام او پشت خمیده: لفظت و کبارت و دانای

عقل کل را مقلد خویش ساخته: و تواضع و مدارا با حایم نیست خصل رحمن

پیرد اخته: خبی جوان طالعی شهنشاه آسمان خرگاه: که بهین یوز خلافت و مهنین

سلطنت: نور حقیقه جهانمائی: نور حده حضرت سحای: الوالظفر را جاه

صاحب عالم و عمان مرزا و بیعه بها در مدال اقبال و صولت و کتبه: درین ارکبه

آرای حضرت قدر قدرت: و پیش نظرندگان مظهرت: بارگزاران انصرام صمام حلیه
 سلطنت: و تعهد اوامر حلیه خلافت: و کفیل حاصل و عقد مهمات خری و کلیه
 و تنظیم حوایج ملکی و پایی: و استخبار کارخانجات سرکار ابد دراز: و دست دراز کردن در بار
 در برابر دولت همت خود گرفته: و وضعی نامتظام ملک دستمصال مال سرکار: و سرگویی
 مفید آمد شعاری: و رفاه حال رعایا: و صلاح اوضاع برابا: و ایستادگی و رعیت
 خاب احدیت: و استقامت سلطنت: و تربیت کار: و تربیت در بار بردار خستند
 که اداره کارپرداری: و وصیت عالم لواز: و شهره کبارت: و فرارست دولت
 و فهم و کار: و فکر رسا: و مدار و استعد: و ملازمش: در سبط منفی اقلیم
 و الیان اقالیم سبوت تحسین: و زبان بافرین گشت: و خصوصاً کارگزاران
 بارگاه انگلستان: که هرگز با این سرکار دولت نامدار را الطیه محبت دانید: و این
 از در سبوت شارات: و استماع منفی مردم: و در این نگین: و نهیت نامحبات

کجنور حضرت جهان پرور سمیت ابراع داد استند التخی این کار دایه و فراموش لباقیت

بیمین تعلیمات و فیضاً صحبت و نتیجه برکت طویله قبله عالم دعان مبره تصور ان

مقوله حکما بادشاه را و اوج است که کشش کس را بر سر فریاد و مقرر کرد اند

وزیر دانا و ندیم جامع صفات و حکم مسیحا عصر و دیر اوست بم و شاعر جو کوی

و منجم راسخ و پاک نهاد و زهی خوش اقبال بادشاه عالم پناه که ان صحیح است

تبریت بادشاه کرم اخصان و تعلیم شاه جمیل الشیم هر روز و بر سر کرده مردم و لفظ

عاشقانه فرمان برداری بر دوش عمودیت و جان شاری انداخته سیه سر

کردون بصیر حاضر و وزیر صایب تدبیر و ضایح کجاست و کامکاری فروع

بهبهت لوامداری عنوان جریده دانا و فاکه نسجه و کشتی مستبد و ستور العمل

و ضوابط یادگیری منمترع قوانین کار اکاهنی اصف عهد مطلقون زمان و الدوله

وزیر خاقان و دما بهیم بهر له موصوف و نکات سنجی موصوف مثل اعظم الدوله

بملاور

بهادری و قهرالدوله بهادری که بر کین پی شایسته تصنیف فی عدیل دی انبار است و محرم راز
 بادشاه عمیر و عدو گداز و علی بن القیس حکامی حادثی معجزه کار و کلبای
 جالیوس اوان مسیح دوران و منشیان سحرکار که هر روزی بلا معاویه تکلف
 چون عطار و قلم دست سرداری پیش خود دارد و نیمجانت دقیقه سانس حرکات است
 فتح البانی نهانی با هر حالات ادوار واقف کوالف اسرار که سالها
 و فرمای ویران با لاک بسیاره طریقه مساحی کرد سومات و زینده حقایق زمین
 دانش و فراتر دوران در یافته اند و شاعران فصیح عالم علم تواریخ بهادریه است
 لغات فهم زبان آورد که هر یک بلانده بلا اعداد همدم فردوسی و انوری دارد
 و آنها بیادری فکر ساد و بدر و طبع بلیغ و معاونت و هنر و کاردانم از ملک الشعراء
 تیرند که القیاد و خدمتکاری بر همان جهان محکم و چینیست لیل و نهار سبحان
 مایل و درجا آوری احکام جهان مطاع عالم مطیع عاجل است حافظ حقیقی

و جل شانه خدیو نصفت تروه ما را این همه بیجا و تحمل دارکان و اعیان

و حلم و تحمل ابد الدیر سلامت داشته ظل کرمت و بر تو مومبت بر مفارق کافه

خلاتی مسبو دارد **در خاتم کتاب** بر خواطر والا و سگهان بکته پرواز

اعلیم سخنوی که بر شمع خامه اعجاز کار از ما چمنستان عبارات را شکفته در بیان موزده

رکش روضه صلوات می آید و بر ضمایر صاحب استعدادان محرم راز امصار معنی

پروری که بر خسته قلم سیح کار ریاحین بوستان مضامین را خندان ساخته رشک

جان مینویسد منحنی و محتجب است که استطیر و قاتر آثار بسندید پیش روان مراحل

صدق و سداد بی تابی غایت کانت قدرت از دست جانها و صورت کوه و تپه

جراید صفا حمیده و او صاحب برزیده شهنشاه عالم پایه جهان بر در عهد کداز

داو کلمتی نواز می فرماید اسم عدل داد مقلد ارکان شرع ایامه مجاد صلوات الله علیهم

یوم یقینا دینی بر رفیق نشی تقدیر سحران سبب بنیاد جلوه پذیرد باز مومبت

میردای و فخر میکنم بکلمت شما در این بحیرت نیک آدم ترصد در عیشم
 را این رقم قائم شهرت داده و نام این کهنام را بمن مدح ما در شاه قهر خدم
 سکنده جاہ خورشیدیم سلیمان بارگاه در قضای دلکش ای سید
 که مساحت برو چهار دلت آبادی قرار داده اند معروف گردانیده بادای
 حمد و سپاس این موهبت کبری اگر تمام جسم من شود و چون صلیبی خورشید
 غرضی کسی که در ذمه سجده کلون بزرگ اجابت با بیرون و اگر به ستمیم لوازم
 را سنی اس این غنایت عظیم از هر سر موزبان آرد و تا عمر نوح علی مبارک و علیه السلام
 بفرمده است از کی اصد کرده با **قطو** گزار هر موزبان آورم در از موزبان
 بیان آورم نه ایم بیرون دوام حیات من از عهده شکر انبیا است
 که با جوار این دولت سردر بزرگ سنی سلف تقاضا جویم در دست اگر
 حیات اند خود را کی از خدام خضر علیه السلام بدارم بر این حال که در

حضرت طلحہ ساجی باہرستی از فنون و دوا و علمی از علوم محرم است و فرخورد
فرزد اہل کمال کامیاب است و میشود این استعداد نیز کلدوی این سنگ
و کوشش ترک که ازین بچہ عیبت الہی و اقبال لایزال بادشاهی از
قوت بمنصہ اسدہ اسیدوار است کہ حکم محکم قضایم برای آفرینند
بدستور قدیمی در سرکار صاحب عالم فرزا و بیعت بہاورد ام قابلہ فرستاد
یا القمہ از خوان الوان نعمت پدید حضرت جهان پرورد برای فردی بن
شود کہ آنرا خوان مایہ عنایات سبحانی و من سلوی اسما و استہ نامان
حیات ستارہ در مرہ دلہ رایان سفرہ وسیع پرورد حقیقہ خداوند
بسناید کہ تک تکوارگی سالہای دراز از فصیح ہرزہ کردی و التہای فلا
بودہ ان ممتنع می سازد تمام نشو می خردہ در سہ ہزار و دصد و
و ہفت ہجری ہجری قدسی الہی ہمز این ہر را مصنف نویسنده خوانندہ

